

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . ————— ❁

شب العزیز

مراسم شب شعر در حضور
حضرت آیت الله العظمی خامنه‌ای
رهبر معظم انقلاب اسلامی

۱۴ رمضان ۱۴۳۱ هجری قمری
۳ شهریور ۱۳۸۹ هجری شمسی



دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی خامنه‌ای

عنوان و نام پدیدآور: شب شاعران بی دل (مراسم شب شعر در حضور مقام معظم رهبری) /
گردآوری مؤسسه‌ی پژوهشی فرهنگی انقلاب اسلامی، دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت‌الله
العظمی خامنه‌ای.

مشخصات نشر: تهران: انتشارات انقلاب اسلامی (وابسته به مؤسسه‌ی پژوهشی فرهنگی انقلاب
اسلامی)، ۱۳۹۰

مشخصات ظاهری: ۱۳۸ ص.

قیمت: ۴۵۰۰۰ ریال (به همراه فیلم دیدار: ۶۰۰۰۰ ریال) شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۵۱-۴۷-۵

وضعیت فهرست‌نویسی: فینیا

موضوع: خامنه‌ای، علی، رهبر جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۱۸ -- نظریه درباره‌ی شعر

موضوع: خامنه‌ای، علی، رهبر جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۱۸ -- پیامها و سخنرانیها

موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۴ -- مجموعه‌ها

موضوع: شاعران ایرانی

شناسه افزوده: مؤسسه‌ی پژوهشی فرهنگی انقلاب اسلامی

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۰ ش ۲۳ / DSR ۱۶۹۱

رده‌بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۴

شماره کاتالوگ: ۲۷۵۳۴۷۵ ملی

مؤسسه پژوهشی فرهنگی



دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای، قم

شب شاعران

مراسم شب شعر در حضور
حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای
رهبر معظم انقلاب اسلامی

۱۴ رمضان ۱۴۳۱ ق

۳ شهریور ۱۳۸۹ ش

گردآوری: مؤسسه‌ی پژوهشی فرهنگی انقلاب اسلامی

ناشر: انتشارات انقلاب اسلامی

(وابسته به مؤسسه‌ی پژوهشی فرهنگی انقلاب اسلامی)

شمارگان: ۵۰۰۰

چاپ اول - تابستان ۱۳۹۱

کتاب: ۴۵۰۰۰ ریال (به همراه فیلم دیدار: ۶۰۰۰۰ ریال)

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۵۱-۴۷-۵

نشانی: تهران، خیابان جمهوری اسلامی، خیابان دانشگاه جنوبی، کوچه‌ی عطارد، شماره‌ی ۷

تلفن: ۶۶۹۷۷۲۶۸ - ۶۶۴۱۰۶۴۹ -- تلفن پخش: ۰۹۱۹۵۵۹۳۷۳۲ - ۶۶۴۸۳۹۷۵

تهران، صندوق پستی: ۶۱۳ - ۱۳۱۸۵ - پست الکترونیکی: Book@khamenei.ir

مقدمه

به گواهی کتابهای تاریخ ادبیات با هر انقلاب و تحوّل عمیق و اصیل اجتماعی، تحوّل در سبک و محتوای آثار ادبی پدید می‌آید. هرچه انقلابها ریشه‌دارتر و فراگیرتر و مؤثرتر باشند تحوّل در ادبیات نیز گسترده‌تر و عمیق‌تر خواهد بود، تا آنجا که ادبیات پدیدآمده پس از هر انقلاب به عنوان منبعی برای شناخت آن انقلاب و تحقیق در ماهیت و اهداف آن محسوب می‌شود.

انقلاب اسلامی مردم ایران به رهبری امام خمینی(ره) منشأ تحوّلات و دگرگونیهای ژرف، وسیع و متنوع در ایران شد و ادبیاتی متناسب با این تحوّلات پدید آورد. در میان انواع ادبی، شعر، پیشانی ادبیات فارسی محسوب می‌شود و انقلاب توانسته است طی سه دهه پس از پیروزی، آشکارا در شعر فارسی از حیث زبان و سبک و قالب و محتوا تأثیر کند.

توجه بنیانگذار راحل انقلاب اسلامی و رهبر معظم انقلاب اسلامی، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای به ادبیات و به‌ویژه به شعر، از اموری است که در کم و کیف تحوّل در شعر در ایران امروز مؤثر بوده است.

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای از نخستین سال رهبری خود، همه‌ساله یکی از شبهای مقارن با پانزدهم ماه مبارک رمضان را که مصادف با میلاد حضرت امام حسن مجتبی (علیه‌السلام) است به دیدار با شاعران متعهد و متعلق به انقلاب اسلامی اختصاص داده‌اند. شاعران در این دیدار شعر خوانده‌اند و

رهبری نیز نکاتی را به کوتاهی یادآوری کرده‌اند. دفتری که در دست دارید مجموع شعرهایی است که در یکی از این «شبه‌های پانزدهم» خوانده شده و نکاتی است که از سوی مقام معظم رهبری و بعضی از شاعران بیان شده است. این دفترها و این اشعار را می‌توان نمونه‌ای از شعر فارسی در ادبیات ایران در دوران پس از پیروزی انقلاب اسلامی محسوب کرد. اشعار گردآمده در این دفترها، سطح و سبک شعر را در این دوران نشان می‌دهد و مضامین اشعار، جهان‌بینی و جهت‌گیری شاعران را بیان می‌کند.

ومن الله التوفيق

فهرست مطالب

قرائت اشعار توسط:

- ۱۱ علی رضا قزوه (مجری)
- ۱۳ علی معلّم دامغانی
- ۱۶ سیّد علی موسوی گرمارودی
- ۱۹ یوسفعلی میرشکاک
- ۲۲ غلامعلی حدّاد عادل
- ۲۴ زکریّا اخلاقی
- ۲۷ ولی الله کلامی زنجانی
- ۳۲ محمود حبیبی کسبی
- ۵۳ قادر طهماسبی «فرید»
- ۳۹ محمّدباقر کلاهی اهری
- ۴۱ محمّدحسین انصاری نژاد
- ۴۳ علی داوودی
- ۴۵ پونه نکویی
- ۴۷ سپیده فالاح فر
- ۴۹ فرشته خدابنده
- ۵۱ فاطمه نانی زاد
- ۵۴ سیمین دخت وحیدی
- ۵۸ عفت شریعتی کوهبنانی
- ۶۰ حسین جتّی

۶۳.....	هادی حسنی.....
۶۵.....	سیدمحسن خاتمی.....
۶۸.....	افشین علا.....
۷۰.....	هادی سعیدی کیاسری.....
۷۲.....	ناصر فیض.....
۷۵.....	فاضل نظری.....
۷۷.....	علی اکبر صادقی رشاد.....
۸۰.....	احد دهبزرگی.....
۸۳.....	سینا علی محمدی.....
۸۵.....	محمدعلی جوشایی.....
۸۸.....	غلامحسین محمدی گلپایگانی «علوی».....
۹۳.....	بیانات مقام معظم رهبری.....
۱۰۳.....	زندگی نامه‌ی شاعران.....
۱۱۱.....	تصاویر.....

چند نکته

۱. کتاب حاضر گزارشی است از دیدار جمعی از شاعران با مقام معظم رهبری که در چهاردهم رمضان ۱۴۳۱، سوم شهریور ۱۳۸۹ شمسی صورت گرفته است.
- این مراسم مطابق سالهای قبل دقیقی پیش از اذان مغرب و عشاء آغاز شد و پس از گفتگوهای کوتاه برخی حاضران و اقامه‌ی نماز جماعت به امامت حضرت آیه‌الله العظمی خامنه‌ای، میهمانان روزه‌ی خود را همراه با معظم‌له افطار نمودند. سپس مراسم با تلاوت آیاتی از قرآن کریم توسط آقای حسین رستمی از قاریان ممتاز کشور آغاز گردید.
۲. ترتیب شاعران و متن اشعار در این کتاب، مطابق اصل جلسه بوده و هیچ‌گونه تغییری در آن صورت نگرفته است.
۳. در سخنان مجری و شاعران محترم، ویرایش مختصری صورت گرفته است.
۴. برای آشنایی خوانندگان محترم، اطلاعات مختصری از زندگی و آثار هریک از شاعران در انتهای کتاب اضافه شده است.
۵. تعدادی از تصاویر مربوط به همین جلسه در انتهای کتاب ضمیمه شده است.



علی رضا قزوه (مجری)

رمضان کشتی نوح است، نمازید شما
ترسم آن است که خود را نرسانید شما
بادبان‌های شب قدر چنین می‌گویند
این زمان جانب خورشید برانید شما
همه رفتند، همه جانب خورشید شدند
هان! بیایید اگر سوخته‌جانید شما
سوی آن گنبد و گلدسته‌ی سبز ازلی
چون کبوتر همگی دل پیرانید شما
دل من مرده، هلا! زنده‌دلان شب قدر
بر دلم فاتحه‌ای تازه بخوانید شما
از جوان‌پیری ما هیچ مگیرید سراغ
دمتان گرم که پیران جوانید شما
مرحباتان که در این دور هدر، دور هبا
گرد خورشید ازل در دورانید شما
درد ما دلشدگان را بسرایید به شعر
داد ما سوختگان را بستانید شما

آقای علی‌رضا قزوه (مجری): با سلام و عرض ارادت خدمت مقام معظم رهبری و یکایک شما و با سپاس از قاری محترم جناب آقای حسین رستمی. باز شبی دیگر و مجلسی دیگر و برنامه‌ای دیگر و یاد خاطرات بزرگانی که در این جمع، زانوی ادب و ارادت بغل کردند، کسانی از پیران ما و جوانان ما که سفر کردند؛ از این سفرکردگان استاد مهرداد اوستا، سپیده کاشانی، محمود شاهرخی جذبه، نصرالله مردانی، حسن حسینی، قیصر امین‌پور، سلمان هراتی و بسیاری دیگر در یاد و خاطرات ما هستند و من فکر می‌کنم روح این عزیزان به اشتیاق امشب در این محفل حضور دارد. همچنین شاعر ارجمند و توانای انقلاب، آقای احمد عزیزی را هم در این شب فراموش نمی‌کنیم. برای شادی روح آن سفرکردگان و برای سلامت این شاعر عزیز همه با هم

اجماعاً یک صلوات بلند بفرستید.

(صلوات حضار)

صحبت از احمد عزیزی شد. در شعر انقلاب، شاید دو چهره بودند که با شیوه‌ی خاص خودشان، ویژگی خاصی به شعر انقلاب دادند؛ یکی همین برادر عزیز ما احمد عزیزی است که واقعاً سبکش شاخص است در شعر انقلاب و کسی که پیش از ایشان باز این حرکت را ایجاد کرد، یک سبک تازه و جریان تازه و روح تازه‌ای در شعر انقلاب دمید، استاد عزیز ما، استاد علی معلم دامغانی است که فکر می‌کنم شروع بسیار خوبی برای شعرخوانی امشب، می‌تواند باشند. در خدمت استاد معلم هستیم تا شعرشان را بشنویم.

آقای علی معلم: آقا با اجازه‌تان.

معلم‌له: بله، بفرمایید.

آقای علی معلم: بسم الله الرحمن الرحيم. قبلاً بخشی از این شعر را محضرتان عرضه کرده بودم. حالا به صورت کامل ترش.



علی معلّم دامغانی

دریغ است از ولی اما ولی تنهاست بی مردم
علی آری، علی حتّی علی تنهاست بی مردم
برای دفع دیوانی که آغالیده‌اید آنک
عقیم از مصطفی زادن، هبل بالیده‌اید آنک
کم از زن‌های برزن‌های بی آزرم بی آذر
بتی بالیده‌اید از خرقه دستی خون و دستی زر
بر آن حوضی که جامی می دهند البتّه بی سر را
کساد از کاسه‌ها در کوزه خواهد کرد کوثر را
در این عشرت‌سرا از جوش عیّاشی و اوباشی
علی، القصّه خواهد ماند و حوضش، حوض نقّاشی
حقیقت زیر سنگ آرز و ناز است از شما، از ما
خدا بیزار و آیین بی‌نیاز است از شما، از ما
چه می‌خواهیم از این خدمت به جای خویشتن کردن
گرامت بر خدا هشتن، برای خویشتن کردن
چو خضراء دمن از من خسی بالید و خستر شد
و خرهایی که استر شد و پرهایی که بستر شد

میعی بود و شیطان، چانه زد تا پیر شد بلعم
زر و زن را میانجی کرد و غافل گیر شد بلعم
صلای آسمانی چون مسیحا را فروگیرد
بمان تا یوشع احمد، اریحا را فروگیرد
الا! یا قومنا قوموا اذا الصّبح مصباحا
لنا فی الصّبح آثارُ الیس الصّبح اصباحا
سلامان می زند ساقی به گلبانگ خراسانی
بأنّ اللّیل قد ولّی و أنّ الدّیک قد صاحا
مشرف کرد خواهی، ماه من! از باده مستان را
سلام الله بسم الله، روشن کن شبستان را
تو می آیی و گیتی گریه خواهد شد برای تو
به تیغ، این تیه کژدم قریه خواهد شد برای تو

مجری: خیلی ممنون. فکر می‌کنم استاد فصلی از یک شعر بلند را تقدیم کردند. مرحوم قیصر امین‌پور بیتی دارد که همه‌ی شما حفظید. می‌گوید:

در این چمن که ز گل‌های برگزیده پر است
برای چیدن گل، انتخاب لازم نیست

به هر حال یاد این شاعر بزرگ در این وقت عزیز آمد و یادش کردیم. مقبره‌اش را هم شنیدم که عن‌قرب آماده‌ی بهره‌برداری می‌شود و دوستان می‌توانند بروند و زیارت کنند. عرضم به حضورتان از خیل شاعران و از جمع بزرگانی که در جمع ما هستند، استاد سیدعلی موسوی گرمارودی به عنوان یک معلّم شعر برای همه‌ی ما، به عنوان یک پیش‌کسوت و کسی که هم در دوره‌ی طاغوت، طعم زندان را چشید و هم با شعرهایش در دفاع از آرمان انقلاب و ولایت ایستاد در جمع حضور دارند. استاد گرمارودی می‌خواستند وقتشان را به یک شاعر جوانی بدهند، من از ایشان خواهش کردم که شعری بخوانند. خودشان هم گفتند من شعر کوتاهی می‌خوانم. استاد! بفرمایید ما خدمت شما هستیم.

آقای سید علی موسوی گرمارودی: بسم الله الرحمن الرحيم. یک غزل پنج بیتی می‌خوانم و یک قطعه‌ی شش-هفت بیتی. اول آن غزل. البته من می‌خواستم وقتم را بدهم به شاعر جوان، آقای حمیدرضا برقی که هم همشهری منند، هم شاعر آیینی مثل بنده، البته خیلی بهتر از بنده شعر آیینی می‌گویند.



سید علی موسوی گرمارودی

منم که می‌رسدم نوبه‌نو ز خویش غمی
ز دست خویش نیاسوده‌ام به عمر دمی
گیاه آبی‌ام بی‌بهار می‌رویم
مگر همان گذرد گاه از سرم بلمی
به کوه نیز نسنجیده‌ام غم خود را
هنوز با غمم، ای کوه سربلند! کمی
چو فجر کاذبم انگار و هیچ سوی نی‌ام
نه در پگاه وجودی، نه در شب عدمی
چو موج هر چه سر خود به سنگ می‌کوبم
ز پای خویش فراتر نمی‌نهم قدمی^۱

و اما قطعه‌ی مهربانی.

بخشید. چون من جز همین دو تا را حفظ نبودم، کتاب هم نیاورده بودم.
به یقین این که اجازه می‌دهند که به جای من جوان‌ها بخوانند.

ای خوش آنان کاندرا این نامهربان‌دنیای بد
عمر را در کار خوب مهربانی کرده‌اند

۱. معظّم له: نمی‌نهم قدمی. خیلی خوب است. طیب‌الله انفاسکم.

خود چو خور پیوسته سرگردان عالم بوده‌اند
پیش پای دیگران پرتوفشانی کرده‌اند
پیش پا افتادگان دشت حسرت را چو کوه
با شکوه و استواری، پشت‌بانی کرده‌اند
صخره‌های ساحل صبر و نجابت بوده‌اند
با هجوم موج غم‌ها سرگرانی کرده‌اند
ور چو ابر از گریه، بار دل گهی بگشوده‌اند
گریه هم، چون شام بارانی نهانی کرده‌اند
ور ز دل‌تنگی چو غنچه دست بر سر برده‌اند
پابه‌پای هر نسیمی شادمانی کرده‌اند
چون چنار پیر کآرد در بهاران برگ نو
پنجه گاهی نرم با یاد جوانی کرده‌اند
آن کسان کاندز جهان این‌گونه نیکو زیستند
راست چونان چون شهیدان زندگانی کرده‌اند
چون دُر افشاندم زگرمارود من این قطعه را
بر سر آنان که عمری جان‌فشانی کرده‌اند

۱. آقای سید علی موسوی گرمارودی: متشکرم.

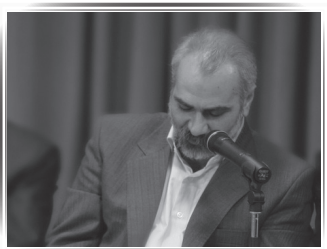
معظم‌له: طیب‌الله انفاک‌کم. خیلی خوب. خیلی خوب. قطعه‌ی خوبی بود.

مجری:

طبع من شکوفا شد با نسیم اهل البیت
دست ما و دامانت یا کریم اهل البیت!

در جمع هر سال ما دو استاد مسلم شعر، دو پیش‌کسوت، دو پیر جماعت
ما استاد حمید سبزواری و استاد مشفق کاشانی حضور داشتند که امسال
نتوانستند به جمع برسند. ما برای سلامتی این بزرگواران دعا می‌کنیم و
امیدواریم همیشه سایه‌ی این بزرگواران بر سر ما باشد. در جمع ما استاد
یوسفعلی میرشکاک هستند. کسی که هم شعرش، شعر خوب در عرصه‌ی
شعر انقلاب هست و هم نقدش، نقدی است که بسیاری از منتقدین شعر
انقلاب با خواندن کارهای استاد میرشکاک نقد را شروع کردند. امشب در
خدمت استاد میرشکاک هم هستیم. ان‌شاءالله از حضورشان استفاده می‌کنیم
و برایمان شعر می‌خوانند.

آقای یوسفعلی میرشکاک: بسم الله الرحمن الرحيم. یک غزل تقدیم همه‌ی
شما عزیزان می‌کنم.



یوسفعلی میرشکاک

دادند به دست من دل مرده چراغی
هنگام عبور از شب بی‌روزن باغی
گفتند از این کوچه مرو، راه ندارد
اکنون که نداری نه نشانی، نه سراغی
بیگانه نبودند، بیان بود و عیان بود
حتّی لب نان لیک نه اسبی، نه الاغی
رفتند و نرفتم، لب آن کوچه نشستم
نه بانگ سگی بود و نه آواز کلاغی
شد روز؛ ته کوچه دری باز شد اما
نه پنجره‌ای بود، نه طاقی، نه اتاقی
دل گفت همین جاست برو تا که بینی
دیوار و دری دارد و گوری و چراغی
پیری متولّی و جوانی که شکسته است
با دختر همسایه‌ی این باغ، جناغی
گفتم که علی‌الله و ز درگاه گذشتم
بر گور، زنی بود سیه‌پوش چو زاغی
آهسته سلامی، صلواتی، نم اشکی
پس فاتحه‌ای با چه دلی با چه دماغی

بر گور نهادم سر و با گریه رسیدم
آنجا که بگیرم ز کف پیر، ایاغی
گفتم چه توان کرد که ناگاه دلم ریخت
از ماغ یکی گاو، چه گاوی و چه ماغی
دل گفّت: شنیدی که چه فرمود؟ خموشی
بنگر نه زنی مانده، نه گوری و نه باغی
ناگاه یکی ترک پری چهره در آمد
از پرده برون چون به شب تیره، چراغی
خندید و مرا گفت بین آنچه شنیدی
بر بام نگیرند ز خورشید، سراغی^۱

مجری:

بنگر به مرتضی که در این ماه، روزه را

با بوسه بر لب حسن افطار می کند

جناب آقای دکتر غلامعلی حدّاد عادل کسی است که به هر حال هم در عرصه‌ی ادبیات، هم در عرصه‌ی شعر و هم در عرصه‌ی سیاست این‌ها همه را با هم تلفیق کردند. امشب شعر استاد را می‌شنویم.

آقای غلامعلی حدّاد عادل: بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم. غزلی است به نام گل سرخ با ردیف گل سرخ.



غلامعلی حدّاد عادل

نوبهار آمد و خندید دهان گل سرخ
سرخ شد بار دگر رنگ لبان گل سرخ
نوبهاری که در آن سرو و صنوبر شنوند
شرح احوال شهیدان ز دهان گل سرخ
از کران تا به کران، مُلک سلیمان گل است
باد بر دوش بَرَد تخت روان گل سرخ
کس ندانست که پیغام گل سرخ چه بود
عاشقی کو که کند فهم، زبان گل سرخ؟
هیچ کس جز دل بیدار نسیم سحری
بو نبرده است ز اسرار نهران گل سرخ
خار با حربیه به دوشی نگران است مدام
که مبادا رسد آسیب به جان گل سرخ
باغ هرگز تهی از بوی گل سرخ مباد
کاش! هرگز نرسد فصل خزان گل سرخ
«عادل!» از هیچ لبی غیر لب یار مخواه
که حکایت کند از نام و نشان گل سرخ^۱

۱. معظّم له: طیب الله انفاسکم. بسیار خوب. احسنتم.

مجری:

به حرمت رمضان کوش اگر که اهل یقینی
همین مه است که آدم، طبیعت ملک استش

این بیتی که خواندم از بیدل دهلوی بود. در جمع ما روحانیت معظم حضور دارند. روحانیتی که با شعر و ادبیات سر و کار دارند و از جمع این عزیزان، آقای زکریا اخلاقی یک نام شاخص، یک چهره‌ی شاخص با غزل‌های شاخص، امشب ان‌شاءالله برای ما غزلی را می‌خوانند.

ای بر سر هر کس از خیالت، هوسی!

بی‌یاد تو بر نیاید از دل، نفسی

مفروش مرا، ببخش و آزادم کن

من خواجه یکی دارم و تو بنده بسی

آقای زکریا اخلاقی: بسم الله الرحمن الرحيم. غزلی تقدیم می‌کنم.



زکریّا اخلاقی

صبح تجلی طرح آدم بر زبان رنگ‌ها آمد
باران گرفت و عشق با بوی خوش نارنگ‌ها آمد
آدم به باغ هستی از پیمانه‌ی حوا شکوفا بود
چرخ زمان چرخ‌ی زد و ابلیس با نیرنگ‌ها آمد
از سفر پیدایش، سفرهای بشر آغاز شد در عشق
با کاروان آفرینش با نوای زنگ‌ها آمد
دریا به دریا در هوای این رسیدن‌های بی‌ساحل
صحرا به صحرا در طنین جذبه‌ی آهنگ‌ها آمد
آینه‌ها بر بام آیین‌ها درخشیدند و چرخیدند
اشراق مذهب‌ها دمید و تابش فرهنگ‌ها آمد
گل‌های سرخی کاشت بر پهنای راه، این کاروان، آری!
تقدیر این بود از مسیر صلح‌ها و جنگ‌ها آمد
انسان بسی رنجیده بود از دانه‌ها و دام‌های راه
با این همه فرسنگ‌ها عاشق شد و فرسنگ‌ها آمد
این کاروان از سمت معراج هبوط خویش راهی بود
انسان ولی شاعر شد و تا غربت دل‌تنگ‌ها آمد
شاعر تمام راه را بی‌اختیار آواز حیرت خواند
شاعر تمام راه را در بارش آهنگ‌ها آمد

شاعر! کجای این حکایت می‌نشینی شعر می‌گویی؟
شب محو شد برخیز؛ صبح از سمت رنگارنگ‌ها آمد
این قصه‌ی موزون که می‌گویی هزاران بار در تاریخ
از پرده‌ی دفاها وزید و با خروش چنگ‌ها آمد
شاعر نشست و بیت آخر در سکوت، آهسته‌آهسته
چون چشمه‌ی شیرین عشق از لابه‌لای سنگ‌ها آمد

۱. معظّم له: طیب‌الله انفاًسکم. خیلی خوب. منتها چون بحر، بحر مشکلی است ما دیگر به عهده‌ی خودتان می‌گذاریم، دانه‌دانه مصرع‌ها را نمی‌شود تقطیع کرد. دیگر حمل بر صحّتش، چون شما خودتان عروضی هستید و مسلّطید. دیگر اگر یک جاهایی تردید هم بکنیم به عهده‌ی خودتان می‌گذاریم. ان‌شاءالله موفق باشید، خیلی خوب بود.

مجری: جناب آقای کلامی برای ما بناست شعر ترکی بخوانند. در خدمت
استاد کلامی هستیم.

آمد رمضان و عید با ماست

قفل آمد و آن کلید با ماست

آقای ولی الله کلامی زنجانی: بسم الله الرحمن الرحيم.



ولی‌الله کلامی زنجانی

در مآذنه گلبانگ اذان پیدا شد
آثار بهار بی‌خزان پیدا شد
آن ماه تمام آسمان علوی
در نیمه‌ی ماه رمضان پیدا شد

بو جناح بازلیقلار الله بازی فوتباله بنزیر
چپلری پیروزی بیلساخ راسلار استقلاله بنزیر^۱
هر ایکی تیمین دین یوخ، حقی وار بو مملکتده
بو تماشاچی‌نمالر هایلاری اخلاله بنزیر^۲
هر بیرری سینسا بولار تشکیل تابماز تیم ملی
ای اوزاقدان داش ورائلار ایشلروز جنجاله بنزیر^۳
سن فقط ئوز تیمین ایله تقویت، توهین نه لازم
بعضی دل، بعضی قلملر، حربه‌ی قتاله بنزیر^۴

۱. این جناح‌بازی‌ها شبیه بازی فوتبال است. اگر چپ‌ها را پیروزی فرض کنیم، راستی‌ها هم استقلال‌ی‌اند.

۲. هر دو تیم در این مملکت حق دارند. این تماشاچی‌نماها هستند که اخلال می‌کنند.

۳. هر کدام از این تیم‌ها تخریب شوند، تیم ملی تشکیل نمی‌یابد. ای سنگ‌اندازها! کار شما جنجال است.

۴. تو فقط تیم خودت را تقویت کن؛ چرا توهین؟ بعضی قلم‌ها و زبان‌ها مثل حربه‌ی قتاله‌اند.

هر نه عشقوندی یازیرسان، هر نه میلیونندی پوزورسان
 بو عمل داد وستد ده حرفه‌ای دلاله بنزیر^۱
 بپردی استقلال و پیروزی اگر تشخیصون اولسا
 دل یکی حرفیه کاملدی او لام، بو داله بنزیر^۲
 آبی یا قرمز، دفاع ایله وطن دروازه سیندن
 گوزله پاس نامحرمه وئرمه او کج منوال بنزیر^۳
 اجنبی فرصت کزور دالدان بیزه بیر ضربه ورسون
 بورسیده انقلابی فکر ائدوللر کاله بنزیر^۴
 خط قرمز دان چخانلار بعضی سی ورمور جریمه
 تازه میدان لاردا تابلو کهنه بیر مقاله بنزیر^۵
 گورخورام آزاد لیقی کفران نعمت باده ورسن
 بو کلان سرمایه باد آورده بیر امواله بنزیر^۶
 گل چیچک آچماز علی باغی معاویه سوییلان
 اویمایا فرهنگی تهاجم فعلینه، اغفاله بنزیر^۷
 بی تفاوت گنچمه هم سنگر! شهیدلر کوچه سیندن
 قونشولوقدا بیر غریب آغلور پریشان حاله بنزیر^۸

۱. هر چه عشقت هست، می نویسی، هر چه میلت هست، پاک می کنی، این عمل به کار دلال‌های حرفه‌ای شبیه است.
۲. پیروزی و استقلال یکی هستند، اگر درست تشخیص بدهی. دل دو حرف دارد؛ یکی «دل» و یکی «لام».
۳. آبی و قرمز باید از دروازه‌ی وطن دفاع کنند. مواظب باش به نامحرم پاس نده که کج مرام است.
۴. بیگانه دنبال فرصت است از پشت به ما ضربه بزند. این انقلاب رسیده را ناپخته می‌انگارند.
۵. آن‌هایی که خط قرمز را رعایت نمی‌کنند، متأسفانه جریمه نمی‌شوند. تابلوهای میدان‌های تازه به متقال کهنه می‌ماند.
۶. می‌ترسم کفران نعمت، آزادی را از دست ما بگیرد. دریغاً! این سرمایه‌ی کلان، اموال باد آورده محسوب می‌شود.
۷. گلستان علی با آب معاویه شکوفا نخواهد شد. فریب تهاجم فرهنگی بیگانه را نخور، اغفال است.
۸. هم‌سنگرم از کوچه‌ی شهدا بی تفاوت عبور نکن. در همسایگی، ناله‌ی غریبانه‌ای می‌آید، پریشان حال است.

یازدی‌لار قانون استقلاله میداندا شهیدلر
 بایگانی ایلمه بو نامه‌ی ارساله بنزیر^۱
 جبهه‌نی با هم گزنلر بیر بیرین بعضی بینمور
 سوزلری بیردی ولیکن بعضی سی جهّاله بنزیر^۲
 اغتشاشه آختارور هرگونه نامحرم بهانه
 لال اولانلار دل آچوپ مین دل بیلنلر لاله بنزیر^۳
 هر کس ایلور الده بیر نشریّه تحلیل سیاسی
 آزدی دوز مطلب یالان چوخ، نامه‌ی اعماله بنزیر^۴
 قان توکوب بوردان قاچانلار گلمافا نقشه چکوللر
 سسلور آمریکا گئدون ایران خوش استقباله بنزیر^۵
 شمیریده ایرانلی اولسا بس دئنین ایران سینیدی
 بو افاضه پولسوز نسیه وئرن بقّاله بنزیر^۶
 سینسین اسرائیل الی ایران دؤنوب اولماز فلسطین
 دوزخه بوللار اودن حمل ایلین حمّاله بنزیر^۷
 آی فراری لر! گلون گون دوندی حزب الله گوجالدی
 بو پیام آخر زماندا نعره‌ی دجّاله بنزیر^۸

۱. قانون استقلال را شهدا در میدان رقم زدند. این همان نامه‌ی ارسالی است، نباید بایگانی بشود.
۲. بعضی هم‌سنگران جبهه هم‌دیگر را نمی‌پسندند، حرفشان یکی است ولی عاقلانه حرکت نمی‌کنند.
۳. اهل کبر و نفاق برای اغتشاش، دنبال بهانه‌اند؛ زبان‌های خاموش گویا و زبان‌های گویا خاموشند!
۴. هر کس نشریه‌ای در دست، تحلیل سیاسی می‌کند. مطلب درست، کم و دروغ، زیاد است؛ مثل نامه‌ی اعمال.
۵. آن‌هایی که مجرمند و فراری به فکر بازگشتند. آمریکا می‌گوید: بروید، ایران خوش استقبال است.
۶. عجب! اگر شمر هم ایرانی باشد، مالک ایران است؟ این تعارف بقّال به مشتری بی پول است.
۷. دست اسرائیل باید بشکند، ایران فلسطین می‌شود. این‌ها حاملان هیزم به جهنم هستند.
۸. ای فراری‌ها! بیایید، زمانه عوض شده. گویا حزب الله پیر گشته است! این پیام در آخرالزمان به نعره‌ی دجّال شبیه است.

گلسه هر کس گل‌سین ایرانه ولی اونسون مواظب
 مرزیلر خندقسی سلمان حفر اندون گوداله بنزیر^۱
 بپردی نهضت، بپردی مکتب، بپردی مسلک، بپردی محور
 بیت رهبر چون جماران کعبه‌ی آماله بنزیر^۲
 دولت و ملت باخور فرمانده کل قوایه
 اهل لاهور دنه سوز مژده‌ی اقباله بنزیر^۳
 روزن دیوار زنداندان «کلامی» باخ بهشته
 مصلح اصلی گلیر عکسی همان تمثاله بنزیر^۴ ۵

۱. هر کس می خواهد ایران بیاید، بیاید ولی حواسش جمع باشد. مرزها همان خندق است که سلمان حفر کرده است.

۲. نهضت و مکتب و مسلک در یک محورند. بیت رهبری، مانند جماران، کعبه‌ی آرزوهاست.

۳. دولت و ملت گوش به فرمان فرماندهی کل قواست. به اهالی لاهور بگو، این مصداق مژده‌ی «اقبال» است.

۴. «کلامی»! از پنجره‌ی دیوار دنیا به بهشت بنگر. مصلح اصلی در راه است و تمثالش مشخص.

۵. آقای ولی‌الله کلامی زنجانی: اشاره به تک‌بیت مرحوم لاهوری است.

می‌رسد مردی که زنجیر اسارت بگسلد دیده‌ام از روزن دیوار زندان شما

عذر می‌خواهم. والسلام علیکم.

معظم‌له: طیب‌الله انفاسکم. خیلی خوب. بسیار خوب. ان‌شاءالله موفق باشید. حرف‌های درست، شعر خوب.

مجری: از شاعران جوانی که در مجلس امشب در خدمتشان هستیم آقای محمود حبیبی کسبی هستند که در جشنواره‌ی فجر هم مقامی کسب کردند. امشب می‌خواهیم که ایشان هم غزلی برایمان بخوانند.

گیرند همه روزه و من گیسویت

بیند همه هلال و من ابرویت

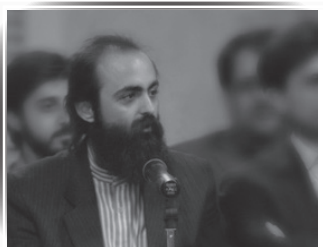
در دایره‌ی دوازده ماه تمام

یک ماه مبارک است آن هم رویت

معظمه: آن هم رویت. آفرین! آفرین!

آقای محمود حبیبی کسبی: بسم الله الرحمن الرحيم. با عرض سلام و کسب

اجازه.



محمود حبیبی کسبی

انسان، امیر کشور تنهایی خود است
خلوت‌نشین معبد یکتایی خود است
پیداست مثل روز که گم گشته آدمی
گم‌گشته است و در پی پیدایی خود است
هر کس که حُسن داشت، شهید جمال شد
قالی به دار رفته‌ی زیبایی خود است
ای صاحب جمال! به آینه دل میند
آینه، محو نقش تماشایی خود است
عزّت به حُسن نیست، به مستوری است و ناز
یوسف، عزیز ناز زلیخایی خود است
روز از غروب، خواهش سرخاب می‌کند
شب، شانه‌خواه گیسوی یلدایی خود است
مقصود، رفتن است، بیابان بهانه‌ای است
مجنون، غبار محمل لیلایی خود است
از کوه و دشت می‌گذرد رود بی‌قرار
او سرسپرده‌ی دل دریایی خود است^۱

۱. معظّم له: طیب‌الله انفا سکم. خیلی خوب! خیلی خوب! آفرین!
تو هم در آینه، مشغول حسن خویشتی
زمانه‌ای است که هر کس به خود به گرفتار است
قشنگ است. خیلی خوب بود. آفرین!

مجری: استاد قادر طهماسبی فرید، همهی سال چله‌نشین است و با شعر و ادبیات و اخیراً هم داستان سر و کار دارد. سالی یک‌بار ما آقای فرید را در این مجلس می‌بینیم؛ حیف است که امشب از آقای فرید استفاده نکنیم.

آقای قادر طهماسبی «فرید»: بسم الله الرحمن الرحيم. لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظيم. البتّه جناب قزوه اشاره‌ای که کردند به الطاف دوستان برمی‌گردد دیگر. ما هر جا دعوت بشویم در حقیقت آنجا هستیم. خب یک‌بار اینجا دعوت می‌شویم اینجا هستیم دیگر. بقیه را خودتان می‌دانید. بله، بگذریم.

معظم‌له: نکته‌ی به‌جایی است. از شماها گله دارند.

آقای قادر طهماسبی «فرید»: برای ما که فرق نمی‌کند. ما کار می‌کنیم دیگر. گاهی قصّه، گاهی شعر، گاهی فیلم‌نامه، بالاخره رو آورده‌ایم. همه چیز را با هم.

معظم‌له: خدا ان‌شاءالله حفظتان کند.

آقای قادر طهماسبی «فرید»: خواهش می‌کنیم.

معظم‌له: شما در شعر که خیلی خوب هستید. حالا داستانتان هم ان‌شاءالله بیاید بیرون استفاده خواهیم کرد. می‌بینیم.

آقای قادر طهماسبی «فرید»: ان‌شاءالله که... والله به نظر خودم که داستانتان از [شعرم] بهتر است. تا چه پیش آید و چه قبول افتد و چه در نظر آید. بله، ببخشید دیگر ما.

معظم‌له: حالا بفرمایید شعر را.

آقای قادر طهماسبی «فرید»: خواهش می‌کنم. البتّه ما یک چند تا شعر نیمه‌کاره همین‌طور داشتیم، منتها حقیقتاً اثاثیه‌مان بسته بود. من توانستم پیدا کنم این چند روزه. حالا آنچه در حافظه است می‌خوانم. یک تکه‌ای با دوستان احوال‌پرسی کنیم:

آی عاشقان!

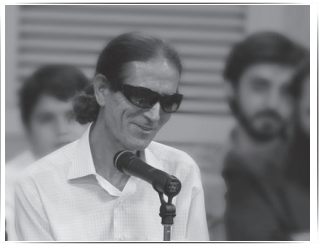
آی همگنان نازنین من!

مدّتی است ناله‌هایتان به گوش من نمی‌رسد، چه می‌کنید؟

عشق نازنین چه می‌کند؟

خدا نکرده با شما که قهر نیست.
درد، هرگز این پدیده‌ی بصیرت‌آفرین از شما جدا مباد!
دست و پنجه‌ی گره‌گشایان بسته در حنا مباد!
چشم‌هایتان آشیان خواب‌های دلربا مباد!

عمر باد است و سلیمان میهمان، دنیا رباط
برد آخر باد، این مهمان بادآورده را
یک مثنوی است که من ابیاتی را از آن تقدیم می‌کنم. ببینیم که به کجا
می‌رسیم. سیری در خویشتن هست. ظاهراً مرحوم علامه جعفری یک
علاقه‌ی خاصی به این شعر داشتند. حالا برای یاد ایشان هم که باشد بالاخره
این شعر را می‌خوانم. شاعر بالاخره باید بهانه‌ای پیدا کند، شعرش را بخواند
دیگر.
معظم‌له: اگر پیدا هم نکرد، بی‌بهانه بخواند.



قادر طهماسبی «فرید»

هشدار، ای نفس زخود بیگانه‌ی من!
بیگانه‌ی جوشیده از کاشانه‌ی من
ای دیو ظلمت‌زاد خلوت‌خانه‌ی من!
وی زهر باورسوز در پیمان‌های من!
هم‌زاد دنیابین دنیا‌محور من!
تا چند جولان در محیط جوهر من؟
برخاستی ای سر! سر پرنخوت من!
خاموش‌سازی تا چراغ فطرت من
تا چند شیطان‌بینی و شیطان‌پرستی؟
بی‌حرمتی تا کی به میثاق‌الستی؟
تا چند بر ابلیس‌یازی دست‌بیعت؟
تا کی جدایی از بهشت آدمیت؟
ای هرزه‌گرد شوخ تا کی خاک‌بازی؟
تا چند غفلت از بلوغ پاک‌بازی؟
ای دیگ دنیا‌بار دوزخ‌جوش! تا چند؟
می‌سازی‌ام با آروزی خام، خرسند
وجدان‌کش بی‌رحم‌غول مردمی‌خوار
اماره‌ی خودکامه! ای نفس زیان‌کار!

تا ای چموش بی عنان! رامت نسازم
 شلاق وجدان را به فرقت می‌نوازم
 گر سرکشی از چون تویی خودکامه گیرم
 آرام کی در وادی لوامه گیرم؟
 من زاده‌ی نورم، کجا در ظل نشینم؟
 دریاییم چون بر لب ساحل نشینم؟
 جاری است در من خون خورشید مناعت
 کی می‌کنم با سایه‌روشن‌ها قناعت؟
 امشب تو را در وادی ایمان برانم
 تا قلّه‌های عشق و اطمینان برانم
 آنجا که بانگ ارجعی در آن بلند است
 آنجا که انسان، فارغ از هر چون و چند است
 آنجا که عاشق راضی و معشوق مرضی است
 آنجا که در آن از انایت خبر نیست
 دریادلان صیدی بدین منهاج کردند
 با کوچ خود، صبر مرا تاراج کردند
 دریادلان از شطّ خون بی‌سر گذشتند
 نالان مرا بگذاشتند و درگذشتند
 دریادلان رفتند و من در خواب ماندم
 در خواب سنگین با دلی بی‌تاب ماندم
 یاران من در کار خود هشیار بودند
 هر چند مست از باده‌ی ایثار بودند
 یاران من جان بر سر باور نهادند
 بر خطّ ایمان، دست و پا و سر نهادند
 یاران من رفتند و من مهجور ماندم
 من با جهانی آرزو در گور ماندم

فریادها کردم ولی سودی نبخشید
 آوای من جز در درون من نیچید
 آوخ! که در مرداب غفلت بو گرفتم
 در گور تن با خاک بازی خو گرفتم
 من هجرتی از خویشان آغاز کردم
 از خویشان در خویشان پرواز کردم
 از خویشان کوچیدم اما باز گشتم
 بار دگر با نفس دون، دمساز گشتم
 در موسم پرواز، من گشتم زمین گیر
 خاکم به سر، در خویشان گشتم زمین گیر
 من در شب تن، اختری گم کرده‌ام، آه!
 در وسعت خود باوری گم کرده‌ام، آه!
 سنگ سرشک، امشب به چنگ دیده دارم
 در جیب خودبینی، سری دزدیده دارم
 با این حریق لاله، داغ سردی‌ام کشت
 ای درد! در من شورش بی دردی‌ام کشت
 ای عشق! امشب آتشم در خرمن افکن
 من جنگل خشکم، شراری در من افکن
 ابر عقیمم در من ای غم! آذر خشی
 در خود مقیمم، ای به جانم! آذر خشی^۱

۱. آقای قادر طهماسبی «فرید»: والسلام.

معظم‌له: طیب‌الله انفاسکم. خوب بود. خیلی خوب بود. بسیار خوب.

مجری: آقای محمدباقر کلاهی اهری شاعری است که بیش تر با شعرهای سپید ایشان را می شناسیم. شاعران بزرگی داشتیم که شعر سپید گفته اند. آقای کلاهی اهری در شعر سپید یک نام شاخص هستند اما امشب، فکر می کنم از قالب های دیگر بخوانند.



محمدباقر کلاهی اهری

عشق است کیمیا و منم کیمیاطلب
عشق است کهربا و منم کهرباطلب
کاهم به کهربایی آن ماه می‌روم
مشتاق خون خویشتم، کربلاطلب^۱
چندی به سعی خویش سپردم طریق دوست
سعی‌ای به پای خویش نمودم صفاطلب
گفتم مگر به سرّ و سما بر کشد مرا
آن جا زدم قدم که شدم ناکجاطلب
آن ناکجا مرا به کجاها کشید و برد
ابلیس من گریخت از این جانِ لاطلب
لالای روح گفت به گهواره‌ی بدن
لالایی‌ای لطیف به گوش صداطلب
از ابتدا طلب شده بودم که آمدم
از ابتدا حضورم و تا انتها طلب^۲

۱. معظّم‌له: چی خویشتم فرمودید؟

آقای محمدباقر کلاهی اهری: مشتاق خون خویشتم، کربلاطلب.

معظّم‌له: آفرین!

۲. معظّم‌له: آفرین! طیب‌الله انفاکم. خیلی خوب. زنده باشید. خیلی خوب.

مجری: از روحانیت معظّم، ما شاعرانی که در محفلمان هستند امشب آقای
زمانی، آقای حسن زاده لیله کوهی، جناب آقای استاد رشاد و دوستان دیگر،
خب اینها همه را ما شعرهایشان را شنیدیم و سالها با این نامها آشنا ایم.
امشب در این مجلس، آقای انصاری نژاد از خطّه‌ی جنوب اوّلین بار است در
این جمع شعر می‌خوانند.

معظّم‌له: خیلی خوب. بسیار خوب. بفرمایید.

آقای محمّدحسین انصاری نژاد: بسم الله الرحمن الرحيم. منت خدای را
عزّوجلّ. یک غزل تقدیم به پیشگاه آخرین موعود.



محمد حسین انصاری نژاد

کجای وسعتی از آفتابگردان‌ها؟
نشسته‌ای به تماشای ما پریشان‌ها
کجای این شب مهتاب می‌زنی لبخند؟
به روی مزرعه‌ی آفتابگردان‌ها
شهید باغ اشارات چشم‌های تواند
که مانده‌اند در اوصافشان غزل‌خوان‌ها
تمام جاده چراغانی نفس‌هایت
نشسته‌اند به پابوسی‌ات خیابان‌ها
زمین، قلمرو گل‌های آفتابی توست
زمان، پر از هیجان شکوفه‌باران‌ها
دوباره دست تکان می‌دهی از آن بالا
دوباره شور شگفتی‌ست در نیستان‌ها
کنار تپه‌ی نرگس مسافری می‌خواند
خوشا! هوای تو و جشن گل به دامان‌ها
در آ که تفرقه تعطیل کرده عاطفه را
پرنندگان پراکنده‌اند انسان‌ها
بهار می‌رسد از راه، تازه مثل ظهور
خوش است فرصت گل چیدن از فراوان‌ها

مجری: آقای علی داوودی شاعر دیگری از شاعران جوان است که در خدمتشان هستیم، امشب برای ما شعر می‌خوانند.
آقای علی داوودی: بسم الله الرحمن الرحيم. با عرض سلام خدمت همه‌ی حضار و حضرت آقا. غزلی را تقدیم می‌کنم.



علی داوودی

در لحظه‌های خسته‌ی این عصر، دل‌تنگ آن رؤیای دیرینم
من سرگذشت تلخ یک قومم، من رنج انسان نخستینم
آیینه‌می‌سازم، سخن دارم، کفر است ایمانی که من دارم
در سینه‌ام پیغمبری سنگی، بین خدایان سفالینم
من زائری در کوچه‌ی گیسو، آشفته و شب‌گرد در هر سو
مثل خیابان‌های بی‌مجنون، تصویری از دارالمجانینم
با من سکوت رودهای خشک، آواز اقیانوس می‌خواند
دریانوردی در دلم مرده است، من روح ماهی‌های غمگینم
من نابلد، من ساده، من ناشی، روح فنا در کاسه و کاشی
رقص و تحیر، رنگ و نقاشی، یک چشمه هندم، یک قلم چینم
هم سندیاد قصه‌ها رفته است، هم شهرزاد قصه‌ها خفته است
ویرانه‌ای از من به جا مانده است، حس می‌کنم خاک فلسطینم
در لحظه‌های خسته‌ی این عصر، دل‌تنگ رؤیایی که خود بودم
با من کبوترهای خونینی است، بیهوده خواب صلح می‌بینم
در لحظه‌های خسته‌ی این عصر، یک شاخه از یاد تو می‌کارم
شاید که فصل دیگری آمد، شاید بهار! با تو بنشینم^۱

۱. معظّم‌له: بسیار خوب، خیلی خوب. طیب‌الله انفاسکم. از آن شعرهایی است که آدم باید بنشیند یک بار دیگر بخواند، تأمل کند، درست بفهمد. ولی الفاظ خیلی قشنگ بود. الفاظ را خوب مسلط بودند.

مجری: نوبتی هم باشد نوبت خانم‌هاست؛ هر چند دیر هم شده و تذکر
هم دادند که چرا دیر سراغ شاعران خانم می‌رویم. ما برای شروع از خانم
پونه نکویی خواهش می‌کنیم، شعر بخوانند. شاعری جوان هستند از استان
گیلان، شهرستان بندرانزلی. در چند تا از جشنواره‌ها هم ایشان مقام آوردند
و امشب غزلی می‌خوانند.

خانم پونه نکویی: بسم الله الرحمن الرحيم. سلام عرض می‌کنم.
معظم‌له: علیکم السلام.



پونه تکویی

سر می گذارم به جنگل، گیلان بیابان ندارد
 وقتی که دلتنگ باشی، بن بست پایان ندارد
 وقتی که دلتنگ باشی، کوهی پر از سنگ باشی
 هر نامه‌ای می نویسی، آغاز و عنوان ندارد
 آینه را پای حرفت تا صبحدم می نشانی
 تا این که چیزی بگوید، حرفی که امکان ندارد
 عاشق که باشی و دلتنگ، دست تو در عشق بند است
 از خویش هم می گریزی، ترسا و صنعان ندارد
 چون قلب رکن الیمانی، قلب تو را می شکافد
 در سنگ، گل می نشاند، کاری به باران ندارد
 عاشق که باشی و دلتنگ، حرفت به دل می نشیند
 مقبول طبعش می افتد، موسی و چوپان ندارد
 عاشق نباشی و دلتنگ، باران، سرآغاز چتر است
 عاشق ندارد هوای شهری که باران ندارد
 دریا اگر جوهر من، هر برگ گل، دفتر من
 عاشق که بنویسد از عشق، انگار پایان ندارد^۱

۱. معظّم له: موسی و چوپان. آفرین!

۲. معظّم له: پایان ندارد. آفرین! آفرین! خیلی خوب. خیلی خوب. خیلی خوب. قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ
 مِدَادًا لَكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفَذَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تُنْفَذَ كَلِمَاتِ رَبِّي. [سوره‌ی كهف، آیه‌ی ۱۰۹] بسیار
 خوب. آفرین!

مجری: خانم سپیده فلاح‌فر. دانش‌آموزی هستند که در المپیاد ادبی برگزیده شدند و این‌جا فرصتی هم برای این دانش‌آموزان عزیز هست که بتوانند در آغازین سال‌های شاعریشان، آثار خوبشان را عرضه کنند. امشب غزلی می‌شنویم از ایشان.

خانم سپیده فلاح‌فر: بسم الله الرحمن الرحيم. سلام.
معظم‌له: علیکم السلام.



سپیده فلاح‌فر

یک بار هم به خاطر من لبخند
تو مرد بی‌ملاحظه‌ای هستی
من بی‌بهای خنده نمی‌گیرم
عکاس خوب من! به چه دل‌بستی؟

یک دو سه و دوباره تو می‌خندی
یک دو سه و دوباره نمی‌خندم
از اخم‌های پیش‌پشیمانم
راه تو را به گریه نمی‌بندم

ای بی‌وفا! کجای جهان هستی؟
یعنی کنار چشم ترم جا نیست
اصلاً تمام حرف دلم این است
تو رفته‌ای و دست دلم خالی است

رفتی دوباره عکس‌بگیری از
دریا، پرنده، پنجره یا لبخند
عکاس بی‌حواس! من این جایم
یک حرف را دوبار نمی‌گویند!

۱. معظم‌له: (باخنده) خطاب به همه‌ی عکاس‌های بی‌حواس! خیلی خوب. بسیار خوب.

مجری:

چند وقت است چراغ شب من کم سوست
رمضانی بوزان در دل من یا دوست!
یا چراغ رمضان! در من روشن باش
من کی ام؟ غیر چراغی که شرارش اوست
از خانم فرشته خدابنده دعوت می کنیم که برایمان شعر بخوانند.
خانم فرشته خدابنده: سلام!
معظم له: علیکم السّلام.
خانم فرشته خدابنده: یک غزل کوتاه.



فرشته خدا بنده

دلم گرفته از این گیرودار یأس و امید
ستاره‌های سحر! سدّ راه من نشوید
دلم گرفته، دلم را گرفته‌ام بروم
نشان کوچی خورشید را به من بدهید
گذشت دوره‌ی پایان من، مگر نگذشت؟
رسید لحظه‌ی آغاز من، مگر نرسید؟
زمانه‌ای است که آینه نیز صدرنگ است
چگونه می‌شود از خویشتن دروغ شنید؟
سوار اسب سپیدم به سمت شهر غزل
ستاره‌های سحر! سدّ راه من نشوید!

۱. معظّم‌له: بسیار خوب. خیلی خوب. طیب‌الله انفاکم. خوب بود. خوب بود.
مجری: اشاره می‌کنند که ایشان شاگرد استاد قهرمان هستند در انجمن مشهد.
معظّم‌له: خیلی خوب. خیلی خوب.

مجری: خانم فاطمه نانی‌زاد هم از شاعرانی هستند که سال‌هاست شعر می‌گویند و در فضای شعر مقاومت و شعر انقلاب و فلسطین ما کارهایی از ایشان دیدیم و بیش‌تر هم در جشنواره‌ی سوختگان وصل زحمت می‌کشند.
خانم فاطمه نانی‌زاد: بسم الله الرحمن الرحيم. سلام عرض می‌کنم.
معظم‌له: علیکم السلام و رحمة الله.
خانم فاطمه نانی‌زاد: غزلی تقدیم به جانبازان صبور شیمیایی.



فاطمه نانی‌زاد

به شعر گفته‌ام این دفعه درد را بکشد
هنوز صحنه‌ی تو در نبرد را بکشد^۱
تو را شبیه غزل یا نه از غزل بهتر
کسی که زخم در او غنچه کرد را بکشد
تو را که گرم‌ترین خاطرات دیروزی
تمام دل خوشی فصل سرد را بکشد
تو را شهید غزل‌های عشق کرده و بعد
به نام شعله فقط رنگ زرد را بکشد
خطوط چهره‌ی یک آشنای زخم و سکوت
به شعر گفته‌ام این دفعه مرد را بکشد^۲

و غزل کوتاهی به آستان سلطان سریر ارتضا علی‌بن موسی الرضا.

همچون نسیم صبح و سحرگاه می‌رود
هر کس میان صحن حرم راه می‌رود^۳

۱. معظّم‌له: آفرین!

۲. معظّم‌له: آفرین! آفرین! آفرین!

۳. معظّم‌له: به‌به! به‌به!

از هر چه غصّه دارد و غم می شود رها
 هر سائلی به خدمت این شاه می رود
 وقتی فرشته های حرم بال می زنند
 از سینه های شعله زده، آه می رود
 اینجا بهشت روی زمین فرشته هاست
 از کوی تو فرشته به اکراه می رود
 خورشید در طواف حرم؛ وه! چه دیدنی است
 هر شب به پای بوسی آن ماه می رود^۱
 باب الجواد راه ورودی به قلب توست
 حاجت رواست هر که از این راه می رود^۲

۱. معظّم له: به به! آفرین! آفرین!

۲. معظّم له: راه. آفرین! آفرین! خیلی خوب! حیف بود نمی خواندید این را.

خانم فاطمه نانی زاد: سپاس گزارم.

مجری: خانم سیمین دخت وحیدی سال هاست در شعر انقلاب زحمت کشیدند و به عنوان یک پیش کسوت در این عرصه محسوب می شوند. امشب خواهش می کنیم خانم وحیدی هم یک غزل بخوانند.
خانم سیمین دخت وحیدی: با سلام و عرض ادب. بسم الله الرحمن الرحيم.



سیمین‌دخت و حیدری

به روزگار سیاهی که شب، حصار نداشت
جهان جزیره‌ی سبزی در اختیار نداشت
گلوی خاک پر از دردهای بغض‌آلود
و انجماد زمین، رنگی از بهار نداشت،

از این کویر نسیمی سر عبور نداشت
به غیر تیرگی این جا کسی حضور نداشت
صدای عشق به گوش زمین نمی‌آمد
در آن سیاهی سنگین، ستاره نور نداشت

سیاه‌چال زمین جای بت پرستی بود
فراز دیده نمی‌شد تمام پستی بود
نه شوق پر زدنی، پر گشودنی، سفری
نه کورسوی چراغی به بام هستی بود

نه آفتاب به باغ جهان صفا می‌داد
نه ماه جاذبه‌ی خاک را صلا می‌داد
نه اختران به قناری سلام می‌گفتند
نه باغ، مژده‌ی صبحی به شام ما می‌داد

به ناگهان گل وحی از حرا شکوفا شد
به کوه لرزه درافتاد و پر ز آوا شد
به گوش‌های محمّد صدا صدا پیچید
«بخوان به نام خدا» خواند و خواند و گویا شد

بخوان به نام خدایی که آفرید تو را
میان آینه و آب برگزید تو را
بخوان به نام خدایی که با عنایت خاص
برای زینت گلدان خویش چید تو را

به نام او که قلم را به دست انسان داد
بدین وسیله به اندیشه‌ی نهان، جان داد
تو را ودیعه‌ی پیغمبری عطا فرمود
بدین مقام تو را عزّت فراوان داد

بخوان که عالم اندیشه پر ز نور شود
تمام کوچه پر از جلوه‌ی حضور شود
بخوان که عطر خدا در جهان شود جاری
بخوان که قلب جهان غرق در سرور شود

و خواندی آن همه آیات کبریایی را
قیام‌های روان‌پرور خدایی را
تو آمدی و به پرواز آشنا کردی
تمام سوخته‌بالان استوایی را

تو آمدی و بر این خاکدان بهار شدی
طلوع کردی و خورشید ماندگار شدی
کتاب نور به دست تو داده است خدا
که نوربخش شب تار انتظار شدی

تمام زنده‌دلان، سرخوش از سبوی توآند
همیشه سرخوش آیات مشک‌بوی توآند
از آسمان و گل و نور آنچه می‌بینم
تمامشان متأثر ز خلق و خوی توآند

به کائنات! که خورشید کائنات تویی
به جسم مرده‌ی عالم، گل حیات تویی
قسم به لوح و قلم! عرش و فرش می‌دانند
به روز واقعه، آیینه‌ی نجات تویی^۱

۱. معظّم له: طیب الله انفاسکم. خیلی خوب خانم. ان شاء الله موفق باشید.

مجری: خب، آخرین خانم شاعری که شعر می‌خوانند خانم عفت شریعتی
کوهبنانی هستند.

خانم عفت شریعتی کوهبنانی: سلام علیکم.

معظمه: علیکم السلام.

خانم عفت شریعتی کوهبنانی: بسم الله الرحمن الرحيم. خداوند را
سپاس گزارم این تشرف به من عنایت شد در محضر ولایت عظاما شرف
حضور داشته باشم.



عفت شریعتی کوهبنانی

مستم به روی ساقی، فارغ ز ننگ و نام
شکر خدا! که خادم خُمخانه‌ایم و جام
جانم ز خاک میکده‌اش زندگی گرفت
یعنی سعادت ابدی باد مستدام!
جنت به جز هوای تو، مولای زهی عبث!
نیکی به غیر دل به تو دادن، خیال خام
مهر تو سرفرازی و الطاف ایزدی است
خرم! کسی که داد خداوندش این مقام
مولای من! دلی به تو دادم من از ازل
زان رو مراست تا به ابد زندگی مدام
اصبحت زائراً به ولای تو، یا علی!
امسیت باکیاً به فراق، علی الدوام
ماییم و تنگدستی و بیچارگی ولی
مفتاح خیر هر دو جهان رمز این کلام،
یا مظهر المعجایب و یا واهب العطا
چشم امید ما به تو و وادی السلام^۱

۱. معظم‌له: طیب‌الله انفاسکم. خیلی خوب. خیلی خوب. ان شاءالله که موفق باشید.

مجری: شاعر جوانی که در خدمتشان هستیم آقای حسین جنتی از
شهرستان ورامین هستند که ایشان هم سال گذشته در جشنواره‌ی فجر گویا
مقامی آوردند.

آقای حسین جنتی: سلام!

معظم‌له: سلام علیکم!



حسین جنتی

چترها در شرشر دلگیر باران می‌رود بالا
فکر من آرام از طول خیابان می‌رود بالا
من تماشا می‌کنم غمگین و با حسرت خیابان را
یک نفر در جان من مست و غزل‌خوان می‌رود بالا^۱
خواجه در رؤیای خود از پای‌بست خانه می‌گوید
ناگهان صدها ترک از نقش ایوان می‌رود بالا
گشته‌ام میدان به میدان شهر را، هر گوشه دردی هست
ارتفاع درد از پیچ شمیران می‌رود بالا^۲
درد من هر چند درد خانه و پوشاک ارزان نیست
با بهای سکه در بازار تهران می‌رود بالا
گاه شب‌ها بعد کار سخت و ارزان، خواب می‌بینم
پول خان با چکمه‌اش از دوش دهقان می‌رود بالا^۳
جوجه‌های اعتقادم را کجا پنهان کنم؟ وقتی
شک، شبیه گربه از دیوار ایمان می‌رود بالا^۴

۱. معظّم له: بارک الله!

۲. معظّم له: بسیار خوب. بسیار خوب.

۳. معظّم له: بسیار خوب. بسیار خوب.

۴. معظّم له: آفرین! آفرین! ولی باید پنهان کنید حسابی؛ مواظب جوجه‌ها باشید. (خنده‌ی حصار)

آقای حسین جنتی: یکی باید گربه را بگیرد!

فکر من، آرام از طول خیابان می‌رود پایین
یک نفر در جان من اما غزل‌خوان می‌رود بالا

معظم‌له: حرفی نیست. آن هم؛ شما مواظب آنجا باش.

۱. معظم‌له: آفرین! آفرین! خیلی خوب. خوب بود. خیلی خوب بود. مضمون‌دار و زبان هم، زبان خوب و ردیف سخنی هم انتخاب کرده بودید. خیلی خوب. خیلی خوب. زنده باشید.
مجری: خوب از آقای حسین جنتی تشکر می‌کنیم. شاعر جوانی که با اولین حضور، خاطره‌ی خوبی از شعرخوانی‌شان باقی گذاشتند.

مجری: آقای هادی حسنی هم از چهره‌های جوانی هستند که امسال برای اولین بار در خدمت ایشان هستیم. خواهش می‌کنم ایشان هم غزلی برایمان بخوانند.

آقای هادی حسنی: سلام علیکم.

معظم‌له: سلام علیکم.

آقای هادی حسنی: با اجازه‌تان یک غزل تقدیم می‌کنم.



هادی حسنی

تمام غصه‌ی ما بال و پر نداشتن است
ز رمز و راز پریدن، خبر نداشتن است
در این فقس متولّد شدیم و می‌میرم
طبیعت فقس عمر در نداشتن است
چگونه لاله دلش خون نباشد از غم عشق؟
که شرط داغ ندیدن، جگر نداشتن است^۱
طیب حاذق بیمار زندگی، مرگ است
علاج درد سر عمر، سر نداشتن است
فقط نصیب شهیدانِ سرسپرده‌ی توست
سعادت‌ی که سزای سپر نداشتن است^۲

۱. معظّم‌له: آفرین! آفرین! آفرین! بارک‌الله!

۲. معظّم‌له: بسیار خوب. طیب‌الله انفاک‌کم.

آقای هادی حسنی: دست بوس شمایم. قربان شما!

معظّم‌له: خیلی خوب! خیلی خوب! آفرین! چه شسته‌رفته و معنادار و کاملاً خوب. خیلی خوب!
آفرین!

مجری: آرزو می‌کنیم شاعران جوانی مثل آقای حسین جتّی، مثل آقای هادی حسنی، بتوانند شاعران آینده‌ی ما، استوانه‌های شعر غزل مادر سال‌های آینده باشند و جای بزرگان را پر کنند. آقای سید محسن خاتمی هم از همین شاعران جوانی است که برای نخستین بار در این مجلس شعر می‌خوانند.

آقای سید محسن خاتمی: بسم الله الرحمن الرحيم. سلام علیکم.
معظم‌له: سلام علیکم.



سید محسن خاتمی

اگر چه در نظر خلق اهل پرهیزیم
به یاد گوشه‌ی چشم تو اشک می‌ریزیم
شنیده‌ایم که فصل بهار می‌آیی
چقدر برگ به این شاخه‌ها بیاوریم؟
هنوز از کف دریا فروتریم اما
به موج‌های فراگیر درمی‌آمیزیم
تو مهربانی و با ذره مهر می‌ورزی
و گرنه پیش تو ما چون غبار ناچیزیم
غبار روی زمینیم و آن چنان مغرور
که پیش پای کسی جز تو بر نمی‌خیزیم

مجری: شاعر دیگری که در این محفل برای ما شعر خواهند خواند، آقای افشین علاست که سال‌هاست ما در این مجالس، حضور ایشان را داریم با شعرهای شیرین و به‌یادماندنی. امشب هم در خدمت آقای علا هستیم.

آقای افشین علا: سلام عرض می‌کنم خدمت شما.

معظم‌له: سلام علیکم و رحمة الله آقای علا!

آقای افشین علا: عرض شود خدمتتان که امشب مصادف شده با سالگرد فوت مادر من.

معظم‌له: رحمة الله علیه.

آقای افشین علا: و این که من دیر آمدم و احیاناً زود از خدمتتان مرخص می‌شوم به خاطر این بود که نمی‌توانستم بعد از مدت‌ها این فرصت دیدار با شما را از دست بدهم.

معظم‌له: زنده باشید.

آقای افشین علا: مخصوصاً در روزگاری که متأسفانه خیلی‌ها انگار منتظر هستند که بگویند کسی جدا شده از دامن شما.

معظم‌له: زنده باشید.

آقای افشین علا: در حالی که دامن پر مهر شما دامانی نیست که دوستان جداشدنی باشند از آن. هر جا که باشند.

معظم‌له: زنده باشید.

آقای افشین علا: حتی اگر غمگین و دل‌خسته، با شما آرامش پیدا می‌کنند و این سرّی است که اول خدا آن را می‌داند و بعد تنها کسی که می‌داند قطعاً خود شما هستید که دوستان حقیقی خودتان را می‌شناسید.

معظم‌له: همین جور است. یعنی من این را می‌دانم کاملاً.

آقای افشین علا: زنده باشید.

معظم‌له: و گفت: از این طرف که منم راه کاروان باز است. دیگر حالا آن طرف.

تو قاصد ار نفرستی و نامه نویسی

از این طرف که منم راه کاروان باز است

آقای افشین علا: ان شاء الله که خدا شما را حفظ کند.

معظم‌له: ان شاء الله موفق باشید.

آقای افشین علا: خیلی از دوستی‌ها در روزگار ما دوردور است اما

دوستی‌های از نوع اوّس قرنی است.

معظم‌له: گفتند دوری و دوستی!

(خنده‌ی حضّار)

آقای افشین علا: ان شاء الله آن‌هایی که می‌خواهند دوری باشد ان شاء الله

نباشند.

معظم‌له: خیلی خوب، حالا شعر را بخوانید.

آقای افشین علا: من یک شعر کوتاه تقدیمتان می‌کنم و دیگر مرخص

می‌شوم.

معظم‌له: زنده باشید.

آقای افشین علا: اجازه بدهید غزلی تقدیم بکنم، الآن به ذهنم رسید، چون

فکر نمی‌کردم شعر باید بخوانم، به ساحت حضرت ام‌البینین مادر گرامی

حضرت ابوالفضل.



افشین علا

زن، رشک حور بود و تمنای خود نداشت
چون آسمان، نظر به بلندای خود نداشت
اسمی عظیم بود که چون راز سر به مهر
در خانه‌ی علی سر افشای خود نداشت
امّ‌البنین کنایه‌ای از شرم عاشقی است
کز حجب، تاب نام دل‌آرای خود نداشت
در پیش روی چار جگرگوشه‌ی بتول
آینه بود و چشم تماشای خود نداشت
زن نه، همای عرش نشینی که آشیان
جز کربلا به وسعت پرهای خود نداشت
در عشق، پاره‌های جگر داده بود و لیک
بعد از حسین، میل تسلا‌ی خود نداشت
عمری به شرم زیست که عباس، وقت مرگ
دستی برای یاری مولای خود نداشت^۱

۱. معظّم‌له: آفرین! آفرین!

۲. معظّم‌له: آفرین! آفرین!

آقای افشین علا: سلامت باشید.

معظّم‌له: به‌به! بسیار شعر خوبی بود. خیلی خوب بود. آفرین! ان‌شاء‌الله که خود حضرت امّ‌البنین و فرزندان بزرگوارش به شما اجر بدهند.

مجری: آقای هادی سعیدی کیاسری از دیگران شاعرانی است که در این مجالس، هر سال حضور ایشان را داریم و کم‌تر فرصت شعرخوانی داشتند. خودشان بیش‌تر دوست داشتند شعر نخوانند، امسال غزلی برای ما می‌خوانند. آقای هادی سعیدی کیاسری: بسم الله الرحمن الرحيم. آقا! سلام علیکم! عرض شود که تمام دوستان شعرهای کلاسیک خواندند خدمت شما. من خواستم یک پاره شعر آزاد بخوانم راجع به فلسطین، آقای قزوه گفتند غزل بخوانم، من یکی، دو تا غزل همراهم دارم، یکی را می‌خوانم. معظّم‌له: تو یک غزل بخوانی از آن عاشقانه‌ها!

آقای هادی سعیدی کیاسری: حالا اگر عاشقانه نباشد، حاج آقا! به‌هرحال این غزل یک جوری.

معظّم‌له: من یک ترانه سر کنم از آن ترانه‌ها.

آقای هادی سعیدی کیاسری: ترانه‌ها.

معظّم‌له: بله، بفرمایید.

آقای هادی سعیدی کیاسری: خواهش می‌کنم. این غزل یک واگویه‌ی سرنوشت انسان معاصر است سرگشتگی‌اش.



هادی سعیدی کیاسری

بی تمنا و بی تپش، می‌رسیم از کدام سو
داغ تابنده بر جبین، عقده تاریک در گلو
خسته‌ی صلح و جنگ‌ها، رسته از بند رنگ‌ها
نه پذیرای خاموشی، نه شکیبای گفت‌وگو
نه تبی نه تپدنی، نه سروری نه شیونی
زمهریر است و ما گمیم، حضرت آفتاب کو؟
ظاهر آینه‌ی بهشت، باطن اما پلید و زشت
طرفه معجون سرنوشت، دیوسار و فرشته‌رو
زنگ‌ها می‌تپند و باز بار دیدار بسته‌اند
تابناکان پاک‌جان، خوابناکان هرزه‌پو
هدهد هادی خودیم، قاف آزادی خودیم
نیست سیمرخ غیر ما، ما شهیدان جست‌وجو^۱

۱. معظم‌له: آفرین! آفرین! خیلی خوب! خیلی خوب! لفظ تمیز و شسته‌رفته و پرمغز و خیلی خوب! آفرین! خیلی خوب!

مجری: جناب آقای حدّاد عادل اشاره کردند طنز امشب در کار نیست؟ خیلی وقت است آقای جعفریان اشاره می‌کند به ناصر فیض. من هم یک مقدار می‌ترسم از این که آقای ناصر فیض شعر بخواند، چون یک چیزی گفته یک مقداری هم نمی‌دانم بخواند، نخواند. قبل از این که ایشان بخواند من یک، از تذکره‌ی نصرآبادی دو بیت می‌خوانم، طنز رمضان است. می‌گوید:

آمد رمضان، نه صاف داریم و نه دُرد

از چهره‌ی ما گرسنگی رنگ ببرد

در خانه‌ی ما ز خوردنی چیزی نیست

ای روزه! برو ورنه تو را خواهم خورد

آقای ناصر فیض: آقای قزو! ترست خیلی بی‌مورد نیست. یک چیزی،

حالا اخوانیه هست، هر چه هست اسمش.



ناصر فیض

با سر آمد علی رضا قزوه
شد سرآمد علی رضا قزوه
همه باید به یک طرف بروند
تا شود رد علی رضا قزوه
شعرهایش در ابتدا بودند
یک مجلد علی رضا قزوه
چاپ آثار او پس از چندی
شد مجدد علی رضا قزوه
نیست جایی و نیست ارگانی
که نباشد علی رضا قزوه
شک ندارم که بیش تر از صد
شغل دارد علی رضا قزوه
شکر ایزد که زن گرفت و نماند
یک مجرد علی رضا قزوه
نمره‌ی دیگران اگر شد بیست
شد ولی صد علی رضا قزوه
بیت رهبر علی رضا قزوه
توی مرقد علی رضا قزوه

به یقین رشد کرده از هر حیث
 خاصه از قد علی رضا قزوه
 یک نفر گفت مخلصیم آقا!
 گفت باشد علی رضا قزوه
 بوق تک تک تمام شاعرها
 بوق ممتد علی رضا قزوه
 کنگره نیست کنگره وقتی
 که ندارد علی رضا قزوه
 هیچ کس مصرعی نخواهد خواند
 تا نیاید علی رضا قزوه
 هر کجا می روی پی کاری
 می رسد اذ علی رضا قزوه
 وای بر حال تو! اگر با تو
 بشود بد علی رضا قزوه
 من که می ترسم از عواقب آن
 به محمد! علی رضا قزوه
 قزوه یک شاعر است اما کاش!
 هیس! آمد علی رضا قزوه!

۱. معظّم له: خیلی خوب! بسیار خوب! طیب الله انفسکم. شما بالاخره برادر زنهایتان را عوض کردید یا نه؟ باید برادران زخم را عوض کنم. [در سالهای قبل آقای فیض شعر طنزی را در همین محفل خواندند که بیتی از آن چنین بود:

باید برادران زخم را عوض کنم]

با من برادران زخم، خوب نیستند

مجری: خوب، حالا نوبت شعر جدی هم باشد، نوبت آقای فاضل نظری است که هم برای برپایی این جلسات زحمت زیادی کشیدند، هم سه سال هست که ایشان شعر نخواندند و واقعاً هم هر بار من غزلی از ایشان می‌شنوم احساس می‌کنم که تلاش و پویایی و زحمت در کار ایشان هست. غزلی برای ما می‌خوانند.

آقای فاضل نظری: بسم الله الرحمن الرحيم. سلام علیکم.
معظم‌له: علیکم السلام و رحمة الله.



فاضل نظری

مستی نه از پیاله نه از خم شروع شد
از جاده‌ی سه‌شنبه شب قم شروع شد
آئینه خیره شد به من و من به آینه
آنقدر خیره شد که تبسم شروع شد
موج عذاب یا شب گرداب؟ هیچ یک
دریا دلش گرفت و تلاطم شروع شد
آهی کشیدم و غم از شیشه‌ها گذشت
دلتنگی مزارع گندم شروع شد
از فال دست خود چه بگویم؟ که ماجرا
از ربّنا‌ی رکعت دوّم شروع شد
در سجده توبه کردم و پایان گرفت کار
تا گفتم السّلام علیکم، شروع شد^۱

۱. معظّم له: طیب الله انفسکم. خیلی خوب! زنده باشید.

مجری: زمانی که تازه شعر را شروع کرده بودیم، یکی از معلمان شعر ما، حضرت حجّت الاسلام آقای رشاد بودند که آن سال‌ها شعرهای خیلی خوبی از ایشان می‌شنیدیم و هر سال هم در این مجلس حضور دارند و کم‌تر شعر خواندند. می‌خواهم خواهش کنم جناب حجّت الاسلام و المسلمین جناب آقای رشاد برای ما شعری بخوانند.

آقای علی اکبر صادقی رشاد: بسم الله الرحمن الرحيم. تعارف نکردم چون تعارف آمد نیامد دارد، یک مرتبه می‌گویند باشد، نخوان. توفیق دست داد مشرف شدیم عتبات، بهار. در غزلی گزارش حال و هوای کربلا را عرض کردیم با اسم دشت مست.



علی اکبر صادقی رشاد

اسب، مست و دشت، مست و جاده، مست
هم زره، هم تیغ، هم کباده مست
ساد و ساحل، دجله و دریا، خمار
نخل‌ها چون کوه‌ها استاده مست
هم خودی، هم خصم جمله سرخوشند
آن یکی از باد، این از باده مست
یک طرف یوسف و شان قدّ القمیص
مرگ را در برکشان آماده مست
یک طرف بهر دریدن، گرگان
صف کشان بی قید و بی قلاده مست
یک طرف خنجر پر از نجوای ناب
یک طرف خنجر به کف جلاد مست
ساقی آنک گرم دست افشانی است
کف زنان کفین از کف داده مست
آب در حسرت که او لب تر کند
او ولی از ناز «لن» سرداده مست
تشنگان فریاد نوشانش زن
باده ناخورده سبو نستهاده مست

هم قمر مدهوش، هم شمس الضحی
 هم شه این جا مست، هم شه زاده مست
 کودک و گهواره و قنداقه خوش
 هم سه شعبه بال و پر بگشاده مست
 هم قیام و هم رکوع این جا خمار
 سجده مست و ساجد و سجاده مست
 وصل این جا خیزد از فصل و فنا
 سر جدا، پیکر جدا افتاده مست
 کیستند اینان؟ مگر این جا کجاست؟
 خیزد از هر شش جهت فریادِ مست
 جملگی سوداگران «عن تراض»
 شاهد دل برده مست و عاشق دل داده مست
 گرچه جمله مست مستند عاشقان
 لیک اکبر هست فوق العاده مست
 توبه این جا کار مسکر می کند
 حر به پای شاه سر بنهاده مست
 عقل اینک مست لایعقل شده است
 بی خود از خود، عشق هم افتاده مست
 آری؛ این جا می سرای ماریه است
 می سرای تا ابد آزاده مست^۱

۱. معظّم له: طیب الله انفاسکم ان شاء الله. خیلی خوب. یک مصرعی از این مصرع دومها به نظرم یک ذره‌ای وزنش بله زیاد شد. یک افاعیل زیادی داشت به نظرم. آن را درستش کنید. قافیه‌ها هم یک جاهایی، های غیر ملفوظ نداشت.

مجری: حافظ می‌گویند دارد؟

معظّم له: ندارد. نه‌خیر، آن لهجه‌ی شیرازی است. تاب کجا. یعنی شیرازی‌ها تا به کجا را می‌گویند تاب کجا. شراب ناب کجا؟

مجری: آقای احد ده‌بزرگی، هم برای ما شعر شیرازی می‌خواند، هم جای دو دوستش مرحوم جمالی و مرحوم نصرالله مردانی را امشب این‌جا نمایندگی می‌کند.

آقای احد ده‌بزرگی: بسم الله الرحمن الرحيم. با عرض سلام و کسب اجازه. من راست حسینی دلم می‌خواست یک شعر برای حضرت شاهچراغ و امام رضا بخوانم.

معظم‌له: برای هر دو یک شعر یا هر کدام یک شعر؟

آقای احد ده‌بزرگی: نه، یک مثنوی است، از حضرت شاهچراغ چون ایشان امین ولایت است و شاید خیلی‌ها نمی‌دانند اصلاً حضرت شاهچراغ کیست. اصل آمدنم دست‌بوس، این بوده. حالا آقای قزوه می‌گویند شعر شیرازی، من چشم، شعر شیرازی می‌خوانم.

معظم‌له: هر چه دلتان می‌خواهد بخوانید.

آقای احد ده‌بزرگی: نه، می‌خواستم کسب اجازه کنم که هر چه گفتند بخوانم.

معظم‌له: هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو.

مجری: شما گفتی شعر شیرازی دارم.

آقای احد ده‌بزرگی: آن هم شیرازی است، شاهچراغ هم شیرازی است. ولی شعر شیرازی می‌خوانم، چشم.



احمد ده‌بزرگی

پسه‌ی شور لُوش ماشاء‌الآ شکر می‌ریزه
غنچه‌ی یاقوتِ لعلش، در و گوهر می‌ریزه
وختی خورشید چیشش چرخ می‌خوره، برق نیگاهش
تو پیاله‌ی دل من، شراب کوثر می‌ریزه
سگرش وختی گرن می‌خوره تو هم آفو گلی
سر زخم جیگرم، فلفل و گلپر می‌ریزه
قربون قدش برم که عینهو شیر خدا
حرکتش، آتیش بلا تو عمر کافر می‌ریزه
مٹ اسفند رو آتیش، دلم می‌خنده هنوم
پیری هر چن رو موهای سیام خاکستر می‌ریزه
الو آه دلم، اشک چشم خاموش نکرد
ها بیم! او تو آتیش از هیمه‌ی تر می‌ریزه
بگمت؟ او حق پرس که تو دنیوی الکی
عین نرگس پیش پوی گلوی دیگه زر می‌ریزه
انگو شمع کافوری هر کی آتیش‌بازی کنه
عاقبت آه شاپرک، تو ریشه‌اش آذر می‌ریزه
شیر خوک خورده او روباهی که هر روز تو محل
بین مرغ و خروسا سیادونه‌ی جر می‌ریزه

بس که ماسِ غرغره کرده صب تا شوم، مَثِ خیکِ دوغ
 قرقروت وج کره از حلق قلندر می ریزه
 هنوم پلوخور شیردوش گو باز کلک
 خار کنگر، پیش پای بچه‌های مظفر می ریزه
 ای تو باغی، جُم بخور، هِنو اون بی‌بته‌ی لاتیکی
 شُرشر اسبید کینه پوی صنوبر می ریزه^۱
 پریشو کیک تو بوق به نفت خوروی خرفت می گفت
 خرس امروز او که نارگیر پیش عنتر می ریزه
 خنگ گوباز دلوباز، خیت خیت شد آمو باز
 الکی یونجه و جو تو آخورهی خر می ریزه^۲
 بی‌رودرواسی بگم، وختی «احد» شعر می خونه
 پشم کله‌ی بعضیا انگو بز گر می ریزه
 هم طور هس که بچه‌ها قریون و صدقش می کنن
 می‌دونن نخشه تو شعر از همه بیتر می ریزه^۳

۱. معظّم‌له: آفرین! درست است.

آقای احد ده‌بزرگی: راستی راستی مرگ بر آمریکا.

۲. آقای احد ده‌بزرگی: منظور آمریکا است که هی حمایت از اسرائیل بی‌بته می‌کند.

معظّم‌له: خیلی خوب. طیب‌الله انفاسکم.

۳. معظّم‌له: طیب‌الله انفاسکم. خیلی خوب. ان‌شاءالله که موفق باشید. زنده باشید.

مجری: آقای سینا علی محمدی هم از شاعرانی هستند که بیش تر شعر سپید می‌گویند. در جشنواره‌ی فجر هم برگزیده شدند. شعری که برای ما می‌خوانند یک شعر سپید در مورد غزه است. بعضی از عزیزان هم، شعرهایشان را داده‌اند که تقدیم مقام معظم رهبری می‌کنیم، بعضی‌ها اگر شعرهایشان را خواستند باز می‌توانند تا آخر برنامه بدهند.

معظم‌له: آقایان و خانم‌هایی که خواندند هم شعرشان را لطف کنند ما ببینیم خوب است.

آقای سینا علی محمدی: سلام علیکم.

معظم‌له: سلام علیکم و رحمة الله.

آقای سینا علی محمدی: شعری است با عنوان انفجار، تقدیم به کودکان غزه. اگر چه در میان انبوه غزل‌های خوبی که شنیدیم، شعر سپید خواندن کار دشواری است.



سینا علی محمدی

هر صبح با نخستین انفجار
پاهایت از خواب بیدار می‌شوند
آن‌سوتر پدر دست‌ها و پاهایش را انفجار برده است
و دیوارها دیگر خانه‌ی تو نیستند
دیوارها خاک شده‌اند تا به آغوش بگیرند برادرت را
حالا تو مانده‌ای و بغضی که باید منفجر شود
دیگر هیچ فرقی نیست میان انگشتانی که ماشه را می‌کشند
با دستانی که بغضت را در قطعنامه‌ها و تو می‌کنند
امروز نه این خاک، نه آن آسمان
امروز تاریخ شرمسار توست
سرت را به آسمان بده
و بغضت را بر این خاک بیار
فردا زیتون‌زارها از بغض تو شکوفه می‌کنند^۱

۱. معظّم‌له: طیب‌الله انفاکّم. خیلی خوب. ما که سررشته‌ای نداریم از شعر سفید که درست، خوب و بدش را بفهمیم. ولیکن مضامین، مضامین خوبی بود تا آنجایی که ما می‌توانیم بفهمیم، مضامین بسیار خوبی بود. کاش یک منظومه‌ای هم داشتید با همین مضامین. آدم آن را هم جداگانه گوش می‌کرد. زنده باشید.

مجری: اشاره می‌کنند وقت تمام است. آخرین شاعر که ازشان خواهش می‌کنیم شعر بخواند، آقای محمدعلی جوشایی از دیار بم هستند که بعد اگر فرصتی باشد که حضرت حجّت الاسلام و المسلمین آقای محمدی گلپایگانی شعری بخوانند و بعد ختم مراسم و سخنان حضرت آقا. آقای محمدعلی جوشایی: بسم الله الرحمن الرحيم. سلام علیکم. معظّمه: علیکم السلام. آقای محمدعلی جوشایی: بخش پایانی یک غزل مثنوی را خدمتان قرائت می‌کنم.



محمدعلی جوشایی

دوباره جان به لب التهام آمده است
درخت پسته‌ی کوهی به خوابم آمده است
چنان برآمده از موج سبزه‌ها که پری
چنان که تازه‌غزالان به وقت عشوه‌گری
چنان سبک که به صحرا دود نسیم بهار
چنان که شب بگذارد قدم به گندم‌زار
درخت پسته‌ی کوهی! قسم به برگ و برت!
قسم به سرخی آوازهای شعله‌ورت!
قسم به رقص تو وقتی که باد می‌آید!
قسم به غصّه که گاهی زیاد می‌آید!
قسم به خاطره‌هایی که رفته‌اند از یاد!
قسم به سایه‌ی شمشادهای شورآباد!
درخت پسته‌ی کوهی! درخت باور من!
بخند ریشه‌ی در خواب‌ها شناور من
بخند شوکت شبنم، بخند روح بهار
بخند دختر افسانه‌های دامنه‌دار
دوباره سینه‌ی صحرا پر است از هوست
چه کار کرده کمرتای کوه را نفست؟

ز ماه غرق به خونم که روسپیدتر است؟
که در چمن ز گل پرپریم، شهیدتر است؟
چراغ لاله‌ی سوزان دشت‌های وطن!
تو را به سینه فشردم چنان که زخم کهن
تو را به مرگ نگفتم که داغ‌دار شود
تو را به سنگ نگفتم که سوگوار شود
تو را به بوی نم کوجه‌های کاهگلی
تو را به بی‌سر و سامانی و شکسته‌دلی
تو را به عطر علف‌زار پاک می‌سپرم
کنار پرچم میهن به خاک می‌سپرم
بخند پسته‌ی کوهی! درخت باور من!
بخند ریشه‌ی در خواب‌ها شناور من!

مجری: جناب آقای گلپایگانی.
آقای غلامحسین محمدی گلپایگانی: نه دیگر، وقت گذشته.
معظمه: حالا یک چند بیتی بخوانید آقای محمدی! آقایان درخواست کردند چند بیتی بخوانید.
مجری: گفتند برای وطن شعر داریم ما خوشحال شدیم.
آقای غلامحسین محمدی گلپایگانی: آخر جنس این شعرها نیست.
مجری: نه، خوب است اتفاقاً.
آقای غلامحسین محمدی گلپایگانی: بسم الله الرحمن الرحيم. این شعری که می خوانم با این اشعاری که خوانده شد و لذت بردیم فرق می کند. یک جور دیگر است. در مورد کشورمان ایران است.



غلامحسین محمدی گلپایگانی «علوی»

من کی‌ام؟ قطعه‌ای ز روض جنان
نام من چیست؟ کشور ایران
دیده‌ای تا کنون ندید چو من
نیست همتای من در این دوران
با سماحت عجین شده نامم
عزّتم پایدار و بخت، جوان
بر تنم آن چنان دمید بهار
که ندیدم به خویش رنگ خزان
گل دمد چون به ماه فروردین
عاجز از وصف من، زبان و بیان
جامه پوشم ز سوسن و نسرين
از اقاقی بود مرا خفتان^۱
خفته دارم به سینه شیر سپید
سر نهاده به دامان کیوان
نقره‌گون قلّه‌ی دماوندم
شهرتش برگرفته کون و مکان

۱. آقای غلامحسین محمدی گلپایگانی: حالا یک مقداری اش را حذف می‌کنم.

پنجه افکنده بر دل دریا
 دشت در زیر پای او لرزان
 در کنارش نشسته بینالود
 سوی دیگر سهند و هم سبلان
 گاه به الوند چشم خود دوزد
 گاه دیگر به قلّه‌ی تفتان
 روزی ار سر ز خواب بردارد
 برکشد تیغ از نیام دهان
 از تف آتشین او گردد
 روز روشن، سیاه چون قطران
 به اساطیر، قصّه‌ها دارد
 با دماوند، رستم دستان
 تا بدانی مقام و مرتبتش
 رو به شهنامه داستان برخوان^۱
 این منم آن که در دلش دارد
 دشت و جنگل، کویر و کوهستان
 بس ستوده خصال مردم من
 همه ارکان محکم ایمان
 مردمانی شفیق و باهنرنند
 چه خراسانی و چه از کرمان^۲
 کرد و لر، آذری و تهرانی
 یزدی و رشتی، از قم و کاشان
 همدانی بود و یا رازی
 از گلستان بود و یا گیلان

-
۱. آقای غلام‌حسین محمدی گلپایگانی: چیزی دیگر نمانده، الآن تمام می‌شود.
 ۲. آقای غلام‌حسین محمدی گلپایگانی: در این اشعار اسم همه‌ی استان‌ها برده شده.

ساروی، ترکمن، بلوچ و عرب
 چه ز سمنان بود، چه خوزستان
 چشم خود برگشوده در شیراز
 یا که زاییده شد به هرمزگان
 در صفاهان نهاد پا به زمین
 یا به ری یا اراک یا زنجان
 مسقط الرأس وی بود بوشهر
 یا به قزوین و یا بلوچستان
 عاجز آمد ز وصف آنان، فهم
 که به الفاظ و صفشان نتوان
 به دلیری شان دل آسوده
 به خرد، ملک و دولت، آبادان^۱
 روز رزمش به بر کند جوشن
 تارش از عزم و پودش از ایمان
 دشمن بدسگال مردم من
 گر ز خاره به تن کند خفتان،
 به دلش آنک آتش افروزد
 آن چنان تا از او بگیرد جان
 رادی و مردی و صلاح و سداد
 از ازل بر جبینشان عنوان
 می کند طی ره فلاح و نجات
 تا بود رهنمایشان قرآن
 «علویا!» زیر سایه ی ثقلین
 نبود بیمی از فلان و فلان^۲

۱. معظّم له: کهگیلویه و بویراحمد را نگفتید. (خنده ی حضار)

آقای غلام حسین محمّدی گلپایگانی: بله، اصلاً فراموش کردم.

۲. معظّم له: طیب الله انفسکم ان شاء الله. خیلی ممنون. جزاکم الله عن ایران خیر الجزاء!

مجری: عزیزان دیگری هستند که باز می‌خواهند شعر بخوانند. ما در برنامه‌مان بود که از استاد علی انسانی بخواهیم شعر بخوانند، از آقای امیر آملی می‌خواستیم دعوت کنیم شعر بخوانند و دوستان دیگری که به هر حال فکر می‌کنم وقت گذشته.

مجری: حافظ می‌گوید:

الا ای طوطی گویای اسرار!

مبادا خالی‌ات شکر ز منقار

سخن سربسته گفتی با حریفان

خدا را زین معمّا پرده بردار

ما می‌خواهیم دعوت کنیم از رهبر عزیزمان، مقام معظم رهبری که با سخنان راه‌گشای خودشان، جمع را به فیض برسانند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اولاً اگر تا ساعت‌ها بعد از این، از حضار عزیزی که در این جلسه جمع هستند، شعر می‌شنیدم و بهره‌مند می‌شدم، یقیناً من خسته نمی‌شدم. محدودیت‌های جسمی که خیلی‌اش هم ناشی از سن و پیری و این چیزهاست، بحث دیگری است؛ اما به لحاظ روحی، از شنیدن آنچه که زاده‌ی طبع شما بوده است و اینجا ادا کردید، ما لذت بردیم؛ هرچه هم ادامه پیدا کند، لذت می‌بریم؛ به‌خصوص که - همان طور که من پارسال یا پیرارسال هم گفتم - من حرکت جدید شعر و دوره‌ی جدید شعر را در ایران، یک حرکت کاملاً رو به رشد و رو به کمال مشاهده می‌کنم. یعنی الآن شعر کشور ما، چه از لحاظ کمیّت شاعرها، چه از لحاظ پیشرفت شعر؛ یعنی آن چیزهایی که در شعر اصالت دارد - زبان قوی، تخیل قوی، نگاه روشن به مرزهای دور، و دقت و ریزی‌بینی در امور جاری زندگی؛ این چیزهایی که لازم است در شعر وجود داشته باشد تا شعر، شعر باشد - حرکت رو به رشد و رو به کمالی دارد. پس هم زبان هست، هم مضمون و محتوا به این شکلی که عرض کردیم، هست، هم یک چیز دیگری هست که من دو سه سال پیش گفتم هنوز من نمی‌توانم اسمی رویش بگذارم: سبک جدیدی در شعر پدید آمده که غالباً هر کدام از دوستان که شعر می‌خوانند، انسان می‌بیند که همان سبکِ برخاسته یا نشأت‌گرفته‌ی از شرائط روزگار - که شاید به این آسانی هم کسی نتواند این شرائط را بشناسد و بشمرد - کم و بیش در همه‌ی این

اشعاری که خوانده می‌شود، مشترکاتش دیده می‌شود؛ بخصوص انسان این را در زمینه‌ی غزل می‌بیند. ان‌شاء‌الله سال‌ها بعد کسانی خواهند نشست و ممیزات و مشخصات سبک شعر امروز را در خواهند آورد؛ هم‌چنان که ما بعدها نشستیم مثلاً سبک شعر دوره‌ی مشروطه را از مجموع آثاری که گفته شده بود، شناختیم، دسته‌بندی کردیم، معنا کردیم؛ یا سبک هندی را یا بقیه‌ی سبک‌هایی را که وجود داشته. بنابراین سبک جدیدی به وجود آمده و دارد روزبه‌روز هم تکامل و رشد پیدا می‌کند. حتی من می‌بینم، گاهی بعضی از شعرای ورزیده‌ی قدیمی خودمان که سبک کارشان مشخص و معلوم است و سال‌های متمادی با آن سبک شعر گفته‌اند، این اواخر دارند گرایش پیدا می‌کنند به همین سبک شعری که امروز وجود دارد؛ من این را در اشعار بعضی از رفقای قدیمی خودمان که شعرای برجسته‌ی خوبی هستند، مشاهده می‌کنم. بنابراین خوش‌حالیم از این که الحمدلله حرکت شعری وجود دارد. خوب، چند نکته عرض کنیم. یکی این که اگر امر ما را دائر بگذارند بین این که در بین این چند هنر - مثلاً هنرهای نمایشی، هنرهای تجسمی - یک هنر را انتخاب کنید تا این بودجه‌ی محدود را صرف آن کنیم، به نظر من باید شعر را انتخاب کنیم؛ چون اگر چنانچه شعر در جامعه تأمین شد، این زمینه برای هنرهای دیگر به وجود خواهد آمد. نمی‌شود شعر را مقایسه کرد با بعضی از هنرهای دیگر؛ لاقلاً در کشور ما و جامعه‌ی ما و سابقه‌ی تاریخی ما این جور است. ما یک تاریخی هستیم که در شعر استاد شدیم؛ یعنی یک تاریخچه‌ی کهن قدیمی خیلی با ارزشی از میراث شعری در ما هست. در همه‌ی هنرها این جور نیست. مثلاً اروپایی‌ها و یونانی‌ها از دو هزار سال پیش نمایشنامه دارند، ما نداریم. ما در داستان‌سرایی‌های نثر عقیم. هنر رمان‌نویسی و داستان‌سرایی در غرب، بخصوص در دو سه قرن اخیر، با آنچه که در کشور ما وجود دارد و حتی تا حالا هم پیش رفتیم، هنوز قابل مقایسه نیست؛ آنها خیلی جلوترند. ما در این چیزها عقیم، اما شعر این‌جور نیست. ما از لحاظ پیشرفت شعر، از لحاظ استواری ریشه‌ی این هنر در جامعه‌مان، از کشورهای درجه‌ی یک هستیم. خوب، این هنر برجسته‌ای است. بنابراین هر

چه برای شعر کار بشود، هر چه مطالعه بشود، هر چه پژوهش انجام بگیرد، هر چه کارهای مدیریتی از قبیل سازماندهی‌ها، جمع کردن‌ها، تقسیم کردن‌ها، سامان دادن‌ها انجام بگیرد، زیادی نیست. من اینجا خواهش می‌کنم؛ هم از پیش‌کسوت‌های شعر - که حالا خیلی از جوان‌های اوائل انقلاب خوشبختانه رشد کرده‌اند و امروز خودشان پیش‌کسوت شعر شده‌اند - هم از مسؤولین دولتی و مرتبطين با دستگاه‌های دولتی، که روی مسأله‌ی مدیریت شعر در کشور بنشینند کار کنند، فکر کنند، طرّاحی کنند؛ خیلی استعداد وجود دارد.

من چند سال پیش در همین جلسه‌ی شب نیمه‌ی ماه رمضان گفتم و اصرار کردم که انجمن ادبی درست کنید. خیر نشدم که مثلاً یک عدد قابل توجهی انجمن ادبی درست شده باشد. خوب، می‌پرسیم چرا؟ می‌گویند پشتیبانی نکردند. کأنه انتظار دارند که حالا حوزه‌ی هنری و وزارت ارشاد و دستگاه‌های دولتی بیايند پشتیبانی کنند تا انجمن ادبی درست شود. تشکیل انجمن ادبی که این جوری نیست. انجمن ادبی یعنی یک پنج نفر، ده نفر شاعر روی همان انگیزه‌های شعری دور هم جمع شوند، برای هم‌دیگر شعر بخوانند، برای هم شعر بگویند؛ تدریجاً کسان دیگری اگر خواستند، به این‌ها ملحق شوند؛ نخواستند هم ملحق نشوند؛ این می‌شود یک انجمن ادبی، این می‌شود پرورشگاه، این یک مرکز گلخانه‌ای می‌شود برای پرورش این نهال و این گل؛ این لازم است. این که دیگر احتیاج به این ندارد که حالا فلان دستگاه‌ها کمک کنند. البته اگر دستگاه‌ها کمک کنند، بهتر است؛ اما کمک نکردن دستگاه‌ها به هیچ‌وجه نباید بهانه‌ای باشد به این که خود این انگیزه‌ها به کار نیفتد.

ما بهترین شاعرها را در مشهد داشتیم. انصافاً در یک دوره‌ای شعرای مشهد ما در کشور بهترین بودند. ما همه را از نزدیک می‌شناختیم؛ شعرای مشهد جزو بهترین‌ها بودند؛ هم قصیده‌سراهاشان، هم غزل‌سراهاشان. در مشهد از اوّل تا آخر، در آن دوره‌ای که این افراد روی کار آمدند و پرورش پیدا کردند، سه تا انجمن وجود داشت؛ یکی‌اش انجمن مرحوم نگارنده بود که توی خانه‌ی خود او تشکیل می‌شد. ایشان اجاره‌نشین هم بود و هر چند

وقت یک بار خانه‌اش عوض می‌شد؛ لذا این‌هایی که می‌خواستند شرکت کنند بروند توی آن خانه‌ی جدید، باید آدرس جدید می‌گرفتند. بنده آن وقت قم بودم. هر وقت مشهد می‌آمدم، حتماً به آن جلسه می‌رفتم؛ تا بعد که از قم برگشتم. این یک انجمن بود؛ ده نفر، پانزده نفر در آن شرکت می‌کردند. یک سماوری هم آنجا روشن بود، که چایی‌اش را خود مرحوم نگارنده می‌ریخت. این آقای شفیع کدکنی، میرزازاده، قهرمان، قدسی، اینها همه پرورش‌یافته‌ی همین جلسه‌اند. این‌ها اولش این جور نبودند. مرحوم صاحب‌کار - سُهی - اولی که به آن جلسه آمد، یک طلبه‌ای بود؛ خُب، ذوق شعری داشت و غزل می‌گفت؛ اما چند سال قبل وقتی که فوت شد، قطعاً یکی از اساتید برجسته‌ی شعر سبک هندی در کشور ما بود. او از اول این طور نبود؛ در آن جلسه این شد. حتی آقای قهرمان که واقعاً شاعر ممتاز و برجسته‌ای است، اوایی که در آن جلسه شرکت می‌کرد - سال‌های ۳۷ و ۳۸ - اینجور نبود؛ لیکن ایشان و دیگران بعد در این جلسه پرورش پیدا کردند. یک جلسه‌ی دیگر بود که روزهای جمعه در منزل مرحوم فرخ تشکیل می‌شد و ده پانزده نفر، بیست نفر در آن شرکت می‌کردند. یک جلسه هم که بعدها این اواخر آقای قهرمان، در خانه‌اش تشکیل داد. چندی پیش که من مشهد بودم، ایشان آمده بود آنجا، می‌گفت هنوز هم جلسه در خانه‌ی ما تشکیل می‌شود. پس بنابراین انجمن ادبی این است. در این انجمن، شاعر ورز می‌خورد و نقطه‌ضعف‌هایی که هیچ شاعری از آن خالی نیست، به تدریج برطرف می‌شود و شعرش پخته می‌شود. البته اگر شانس بیاورند، در آن جلسه یک پیش‌کسوتی، یک استادی، یک استعداد برتری وجود داشته باشد، خیلی بهتر خواهد شد؛ اگر نه، به آن خوبی نخواهد شد. بنابراین انجمن ادبی لازم است؛ این را بروید بپردازید. من خواهش می‌کنم به شعر بپردازند؛ هم مسئولین بپردازند - چه وزارت ارشاد، چه حوزه هنری - هم خود پیش‌کسوت‌های شعری به شعر بپردازند. شعر را ندهید دست آدم‌هایی که سررشته‌ای از شعر ندارند و شعر برایشان یک تفتن دور از زندگی‌شان و دور از فهم و ذهنشان است. خود شماها دور هم بنشینید، شعر بگویید. هر جا یک انجمنی هست و یک مجموعه‌ای دور

هم جمع می‌شوند و می‌خوانند، شعر رشد پیدا می‌کند. این یک نکته. نکته‌ی دیگر این است که این طبع شعری که شما دارید، چیز کوچکی نیست؛ این یک عطیه‌ی بزرگ الهی است به شما. مقایسه کنید این را با کسی که مثلاً نیروی بدنی جسمانی خیلی زیادی دارد؛ این از آن بالاتر است. مقایسه کنید این را با کسی که پول زیادی گیرش می‌آید، در زندگی شانس پول در آوردن دارد؛ این از آن بالاتر است. مقایسه کنید این را با مقامات ظاهری؛ مدیر یک جایی است، رئیس یک جایی است که از این نعمت محروم است؛ این از آن بالاتر است. مقایسه کنید این را با جمال و زیبایی؛ یک نفری مثلاً خیلی جمال خوبی دارد، یا صدای خوبی دارد - البته این هم نعمتی است، نعمت بزرگی هم هست - این از آن نعمت بالاتر است. طبع شعر، یک نعمت برجسته‌ی الهی است. خدا به شما یک کیسه جواهر بزرگ تمام‌نشدنی داده؛ شما می‌توانید هی دست کنید داخل این، در بیاورید و خرج کنید. خرجش برای نان نیست، برای شکم نیست؛ خرجش برای چیزهای وری شکم، والاتر از شکم و زندگی مادی است. این نعمت را خدا به شما داده است.

من نمی‌گویم قریحه‌ی شعری را در راه احساسات و در راه عواطف انسانی و دل و عشق و اینها به کار نبرید - می‌دانید که اجتناب‌ناپذیر است - اما عرضم این است که سهم وافر از این عطیه‌ی الهی را به کار ببرید در آنجایی که خدای متعال از شما توقع دارد، دین شما از شما توقع دارد. یعنی استفاده کنید از این، در راهی که خدای متعال می‌پسندد و راضی است. این جور نباشد که این ارزش والا را خدای متعال به شما داده، شما این را در راه خدا هیچ مصرف نکنید. منظور من فقط هم شعر آیینی نیست - طبق اصطلاحی که شماها می‌گویید؛ شعر مدح ائمه و توحید و مرثیه و چه و چه، که البته خیلی هم باارزش است - نه، همه‌ی آن چیزهایی که واقعاً انسان احساس می‌کند مورد نیاز جامعه است؛ که یکی از مهم‌ترین آنها، پرداختن به مسائل انقلاب و مسائل کشور است.

مرد زمانه‌ی خودتان باشید، آدم زمانه‌ی خودتان باشید. زمانه‌ی شما،

زمانه‌ی مهمّی است. بنده در این خطّ تاریخ طولانی ایران، بخصوص قسمت بعد از اسلام، خیلی رفت‌وآمد کرده‌ام - سلسله‌هایش، احوال اجتماعی کشور، احوال سیاسی کشور، جنگ‌ها، پادشاهی‌ها - گمان نمی‌کنم در تمام این هزار و اندی سال، کشور، حادثه‌ای به عظمت حادثه‌ی انقلاب اسلامی به خود دیده باشد. به عظمت این حادثه، من حادثه‌ای سراغ ندارم که کشور ما به خود دیده باشد. ما تلخی‌های بزرگی داشته‌ایم؛ امّا فتوحات بزرگ که یک ملت این جور ناگهان بشکفتد، این جور ناگهان رشد کند، این جور ناگهان همه‌ی این حصارهای گوناگون را که دور او به حالت مصنوعی چیده بودند، به هم بریزد، قد بکشد، سر بلند کند و وضعیتش در ظرف بیست سی سال این تغییر عظیم را بکند، هرگز چنین چیزی در کشور رخ نداده بود. بله، سلسله‌هایی آمدند، پادشاهی‌هایی شکل گرفتند، کشور هم در دوره‌ی آنها اقتدار نظامی و سیاسی و غیره پیدا کرده است؛ امّا آن ربطی به مردم نداشته. مثلاً یک شاه عبّاسی، یک شاه طهماسبی، یک اسماعیل صفوی‌ای آمدند یک کارهایی کردند. پادشاهی آنها با پادشاهی پادشاه قبلشان و پادشاه بعدشان تفاوتی نداشت؛ همان زورگویی، همان تحکّم، همان تملک. مردم در این جا نقشی نداشتند. این که مردم کشور این جور هوشیارانه، این جور شجاعانه، این جور دلاورانه وارد میدان‌های سیاسی بشوند، وارد میدان‌های نظامی بشوند، وارد میدان‌های اجتماعی بشوند، این رشد را پیدا کنند، اصلاً وجود نداشته. در طول تاریخ ما هیچ جا چنین چیزی وجود نداشته؛ من ندیدم. هر کس دیده، بیاید نمونه‌اش را بگوید.

خوب، این مزرع مهمّی است برای رشد فرهنگ، اندیشه و هنر - یعنی بخشی که شماها باید متصدّی‌اش باشید - از این استفاده کنید، این زمانه را تصویر کنید، با این تصویر خودتان زمانه را غنی کنید. هر چه که شما بگویید که خوب باشد، درست باشد، مستحکم باشد، متین باشد، پرمغز باشد، این زمانه‌ی شما را غنی می‌کند؛ این ظرف را پر می‌کند از محتوای باارزش و غنی و مستغنی‌کننده. بنابراین، این یک وظیفه‌ی شماست. عرض کردم، من نمی‌گویم شاعر قریحه‌ی شعری خود را در راه احساسات و عواطف انسانی

و عشق به کار نبرد؛ نه، بالاخره شاعر دلی دارد، آن هم دل آنچنانی که خود شماها دیگر از همه بهتر می‌دانید - نازک و زودرنج و نمی‌دانم پرپری و به اندک چیزی تکانی - بالاخره آدم طبع شعر هم دارد؛ نمی‌گوییم یک وقتی گله‌ای دارد، نکند؛ دردی دارد، نگوید؛ شوقی دارد، عشقی دارد، میلی دارد، نگوید؛ این‌ها را نمی‌شود توقع داشت؛ یعنی واقعاً اگر کسی چنین چیزی از شاعر توقع کند، این غیر واقع‌بینانه است. البته شعرایی داشته‌ایم که از آن روحیه‌ها نداشته‌اند؛ مثل ناصر خسرو - ناصر خسرو تمام مکتبی است - یا واعظ قزوینی در شعرای سبک هندی. واعظ قزوینی شاعر خوب و برجسته‌ای هم هست، حدّ شعری‌اش با حدّ شعری کلیم و این‌ها پهلو می‌زند؛ یعنی کمتر از کلیم و کمتر از حاج محمدجان قدسی و این‌ها نیست؛ تقریباً با این‌ها هم‌زمان هم هست؛ ولی خوب، واعظ است و شعرش، موعظه است؛ در مایه‌های شعر و غزل و شادی و شنگولی و این چیزها نرفته. ما از این قبیل شعرا هم داشته‌ایم. بنابراین من از شاعر این توقع را ندارم که این جور شعری بگوید. حالا خود ما هم یک وقت‌هایی یک چیزهایی می‌گفتیم؛ این‌جور نبوده که حالا از این حرف‌ها دور باشد؛ نه، در آن از این چیزها هم بوده. اما می‌گوییم مثل حافظ باشید. ببینید، حافظ شعر عرفانی قطعی دارد. حالا من نمی‌خواهم مثل بعضی‌ها بگوییم اگر حافظ می‌گوید «خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش»، این هم مرادش شیراز عالم ملکوت است؛ نه، بالاخره او هم شاعری بوده مثل بقیّه‌ی شعرا؛ اما اهل معرفت و اهل سلوک بوده و بخشی از عمر و بخشی از این گنجینه‌ی بارزش را صرف این کار کرده. ما می‌گوییم این کار را بکنید. توقع ما جداً از همه‌ی خانم‌ها، از همه‌ی آقایان - بخصوص جوان‌ها - این است.

نکته‌ی آخر هم این که آن‌جایی که به مسائل دل و عواطف و اینها می‌پردازید، حدّ نگه دارید؛ یعنی آن حالت عفاف و حجاب را حفظ کنید. این را بدانید شعری که آن وقت فروغ فرخزاد می‌گفت، در دنیای روشنفکری آن زمان هم کسی قبول نداشت. خوب، ما با اینها مواجه بودیم، روبه‌رو بودیم؛ همین‌هایی که شب توی قهوه‌خانه‌ها و کافه‌های تهران می‌نشستند و

عرق‌خوری می‌کردند و آنها را از مستی روی دوش می‌کشیدند می‌بردندشان خانه، چون نمی‌توانستند بروند، همانها هم معتقد نبودند که شعر باز و عریان - مثل بعضی از شعرهای فروغ فرخزاد - باید گفته شود. این در حالی بود که آن زمان، فرهنگ، فرهنگ دیگری بود؛ اصلاً زمانه، زمانه‌ی واقعیات تلخ و زشت و مستهجنی بود که حالا گوشه‌ای از آن هم در شعر بعضی از شعرای آن روز خودش را نشان داده بود. من اسمی از بعضی شعرای زن دیگر نمی‌آورم؛ چون فروغ فرخزاد اولاً مُرد، ثانیاً به اعتقاد من عاقبت به خیر هم شد. بعضی‌های دیگر نه، عاقبت به خیر نشدند و نخواهند شد؛ لذا به آنها اشاره‌ای نمی‌کنم و از آنها اسم نمی‌آورم.

غرض این است که دخترهای جوان تصور نکنند که حالا اگر چنانچه بخواهند برای دلشان، برای عواطفشان، برای حسشان یک شعری بگویند، پس دیگر بروند تا آن ته ته؛ نه، بالاخره خوب است که آدم یک حدی را نگه دارد.

امیدواریم ان‌شاءالله سال آینده همه‌ی شماها زنده باشید؛ ما هم اگر زنده بودیم، بتوانیم در خدمت شما باشیم و از شما چیزهای بهتر بشنویم. البته این نکته را هم من اینجا یادداشت کرده بودم بگویم، که چون بحث طولانی می‌برد، دیگر نمی‌گویم. اجمالاً اشاره می‌کنم که در بعضی از شعرهای شعرای جوان - به‌خصوص امشب هم چند نمونه داشت که دیدم - آدم نشانه‌ی یک نوع اضطراب و یک نوع حیرت را مشاهده می‌کند؛ مثلاً ایشان گفت که مواظب جوجه‌های ایمان من باشید. البته این دغدغه، دغدغه‌ی مقدّسی است، خیلی خوب است و من از این که این دغدغه در این جوان شاعر وجود دارد، خرسند می‌شوم؛ اما دل من هم می‌لرزد که چرا دغدغه دارد. این دغدغه و حیرت و اضطراب - یک مخلوطی از همه‌ی اینها - باید در شعر از بین برود؛ این هم راهش تقویت معرفت است که الحمدلله شما دارید.

البته این اساتید و بزرگان شعر، یک ذره بایستی واضح‌تر حرف بزنند؛ هم آقای علی معلّم، هم بعضی‌های دیگر. این‌ها باید یک ذره روشن‌تر

حرف بزنند تا آن مبانی فکری و معرفتی که اینها خودشان به آن رسیده‌اند و فهمیده‌اند و یاد گرفته‌اند و به قدری شده که می‌توانند ادا کنند، آن را درست ادا کنند تا طرف بفهمد. مواظب باشید، مخاطب خودتان را در حیرت نگه ندارید. خب، یک حرفی باید گفته شود که طرف استفاده کند؛ لفظ استوار، معنای خوب؛ اما در عین حال مثل همان بیت کذایی «حیرت دمیده‌ام گل داغم بهانه‌ای است» خواهد شد. البته این دوست و شاعر افغانی مان اشعار بیدل را ترجمه کرده، انصافاً ترجمه‌ی خوبی هم کرده - یعنی قانع کننده است - اما بالاخره گیج کننده است دیگر. آدم‌هایی که با شعر انس داشتند، سی چهل سال، چهل پنجاه سال با شعر ور رفتند، با شعر هندی انس داشتند، وقتی این‌ها معنای شعر را اول‌وهله درست نمی‌فهمند، این نقص شعر محسوب می‌شود. یک عامی که در کوچه دارد عبور می‌کند، ممکن است این شعر را نفهمد - نفهمیدن او عیب نیست - اما بالاخره کسی که با شعر انس دارد، او باید بفهمد که شما چه می‌گویید.

انشاءالله خداوند همه‌ی شما را موفق بدارد. از دوستان، بخصوص از آقایانی که مدیریت این جلسه را به عهده گرفتند - هم جناب آقای قزوه که واقعاً کار برجسته‌ای کردند، هم این مدح طولانی‌ای که آقای فیض برای آقای قزوه گفتند، که مدیحه‌ی جالبی بود و اسم ایشان را در تاریخ ماندگار کردند! - و همچنین از بقیه‌ی دوستانی که برای اداره‌ی این جلسه همکاری کردند، متشکریم.

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته



**زندگی نامه‌ی
شاعران**

۱. علی‌رضا قزوه

تولّد: ۱۳۴۲ گرمسار.

برخی آثار: با کاروان نیزه، قطار اندیمشک، از نخلستان تا خیابان، شبلی و آتش، سوره‌ی انگور.

۲. علی معلّم

تولّد: ۱۳۳۰ دامغان.

برخی آثار: رجعت سرخ ستاره، بر این رواق مقرنس، حیرت دمیده‌ام.

۳. سیّد علی موسوی گرمارودی

تولّد: ۱۳۲۰ قم.

برخی آثار: ترجمه‌ی قرآن کریم، ترجمه‌ی صحیفه‌ی سجّادیّه، صدای سبزه، از صدر تا ساقه، زندگی و شعر ادیب الممالک فراهانی.

۴. یوسف‌علی میرشکاک

تولّد: ۱۳۳۸ بخش لرستان خوزستان.

برخی آثار: از زبان یک یاغی، ماه و کتان، در سایه‌ی سیمرغ، گفتگویی با زن مصلوب، قلندران خلیج، از چشم ازدها.

۵. غلامعلی حدّاد عادل

تولّد: ۱۳۲۴ تهران.

برخی آثار: ترجمه‌ی قرآن کریم، فرهنگ برهنگی و برهنگی فرهنگی، دانش اجتماعی، حج، نماز بزرگ.

۶. زکریّا اخلاقی

تولّد: ۱۳۴۱ روستای شهیدیه‌ی میبد.
برخی آثار: تبسم‌های شرقی.

۷. ولی‌الله کلامی زنجانی

تولّد: ۱۳۳۳ زنجان.
برخی آثار: آبروی کلامی، آثار کلامی، تشنگان سیراب، دیوان چهارده‌معصوم کلامی، عاشقان شهادت.

۸. محمود حبیبی کسبی

تولّد: ۱۳۶۱ تهران.
برخی آثار: منشور (من‌شور).

۹. قادر طهماسبی «فرید»

تولّد: ۱۳۳۱ میانه.
برخی آثار: عشق بی‌غروب، ترینه، پری‌ستاره‌ها، پری‌شدگان، پری‌بهانه‌ها، تلاوت (داستان).

۱۰. محمّدباقر کلاهی اهری

تولّد: ۱۳۲۹ مشهد.
برخی آثار: بر فراز چار عناصر، باغی در منقار بلبل، از نو تازه شویم، کاش، آواز عاشقی، دامنه‌های پری‌آباد.

۱۱. محمّدحسین انصاری‌نژاد

تولّد: ۱۳۵۴ دشتستان.
برخی آثار: این مشق بلاتکلیف، پرندگان پراکنده‌اند انسان‌ها، سبز سرخ، رسول عرش، مصرع به مصرع این همه خورشید.

۱۲. علی داوودی

تولّد: ۱۳۴۷ همدان.
برخی آثار: نام تو چیست؟، سوء تفاهم، مردگان بسیارند.

۱۳. پونه نکویی

تولّد: ۱۳۶۴ بندر انزلی.
برخی آثار: انار سبز، زیتون سرخ.

۱۴. سپیده فالاح فر

تولّد: ۱۳۷۱ تهران.

۱۵. فرشته خداپنده

تولّد: ۱۳۶۸ تربت حیدریه.

۱۶. فاطمه نانی‌زاد

تولّد: ۱۳۵۷ تهران.

۱۷. سیمین‌دخت وحیدی

تولّد: ۱۳۱۲ چهارم.
برخی آثار: یک آسمان شقایق، حس می‌کنم زندگی را، موج‌های بی‌قرار، هشت فصل سرخ و سبز، این قوم ناگهان.

۱۸. عصّت شریعتی کوه‌بنانی

تولّد: ۱۳۳۱ کرمان.
برخی آثار: منظومه‌ی خاطرات حرم، میعاد با خورشید، بازهم از تو سخن می‌گویم.

۱۹. حسین جنتی

۲۰. هادی حسنی

۲۱. سیّد محسن خاتمی

تولّد: ۱۳۶۴ تهران.

۲۲. افشین علا

تولّد: ۱۳۴۸ شهرستان نور.

برخی آثار: یک عالم پروانه، یک سبد بوی بهار، بدم شعر بگویم، نسیم دختر باد،
خاطرات مه گرفته، گل صد برگ.

۲۳. هادی سعیدی کیاسری

تولد: ۱۳۴۶ کیاسر مازندران.

برخی آثار: افسوس بی سخن (یادنامه‌ی استاد اوستا؛ ۲ ج)، نامی که گم شده است.

۲۴. ناصر فیض

تولد: ۱۳۳۸ قم.

برخی آثار: املت دسته‌دار.

۲۵. فاضل نظری

تولد: ۱۳۵۸ خمین.

برخی آثار: اقلیت، گریه‌های امپراطور، آن‌ها.

۲۶. علی اکبر صادقی رشاد

تولد: ۱۳۳۵ ساوه.

برخی آثار: شور اشراق، معراج سبز، شریعه‌ی خرد، ساقه‌های سبز قنوت، قیسات.

۲۷. احد ده‌بزرگی

تولد: ۱۳۲۸ شیراز.

برخی آثار: نماز سرخ خون، از کربلا تا کربلا، در آینه‌ی شقایق، روایت نور، قصه‌ی گرگ
و آهو، آیات سبز، سرود سحر، لحظه‌های رنگین، کشتی زیبای نجات.

۲۸. سینا علی محمدی

تولد: ۱۳۶۰ شیراز.

برخی آثار: پاره خط، جهانی‌ترین تیتیر دنیا.

۲۹. محمدعلی جوشایی

تولد: ۱۳۴۸ بم.

برخی آثار: کوچه‌های فاصله، نه باد بودم نه پرستو، باغ ملی ساعت پنج.

۳۰. غلامحسین محمدی گلپایگانی «علوی»

تولد: ۱۳۲۲ گلپایگان.

تصاویر